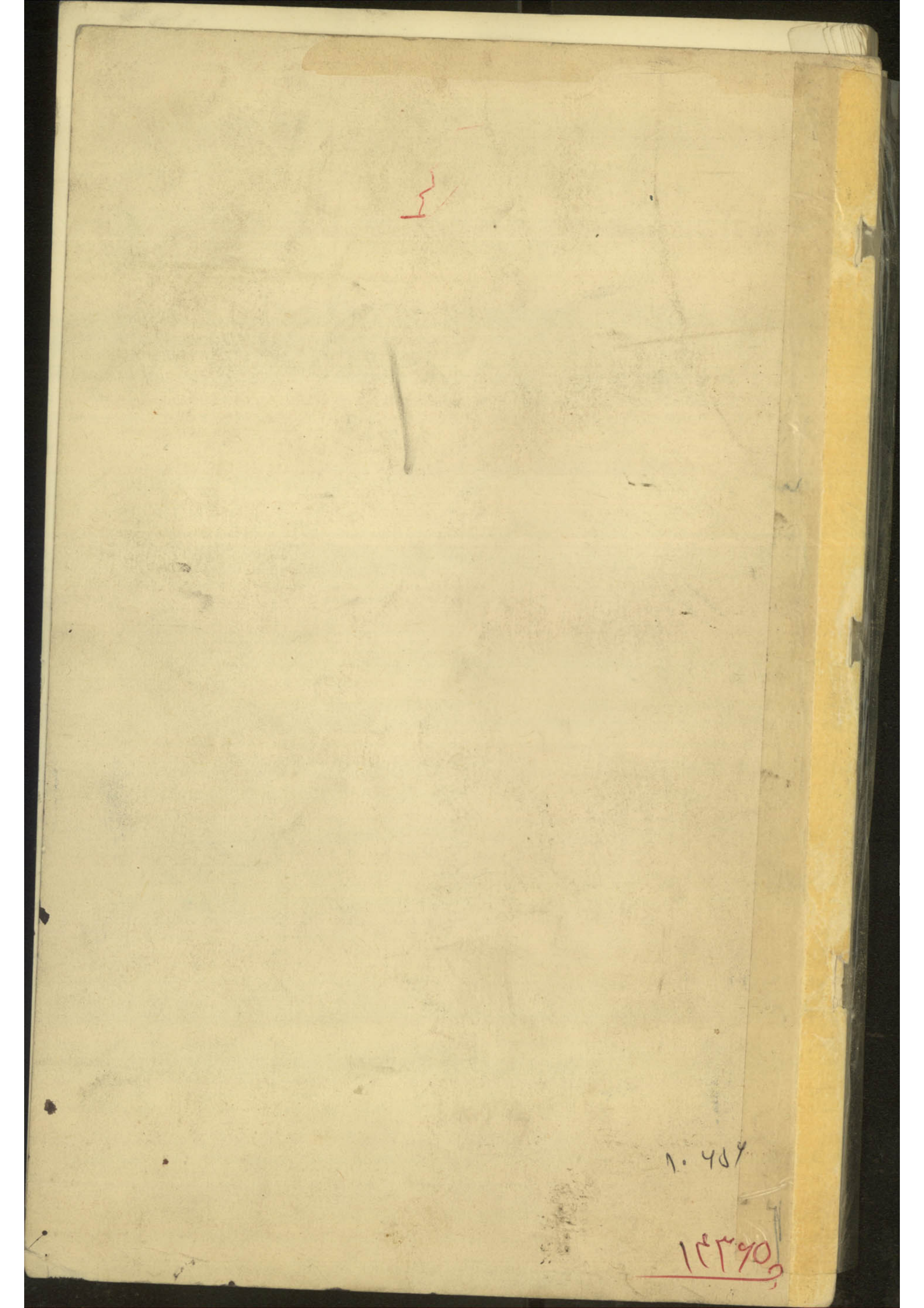
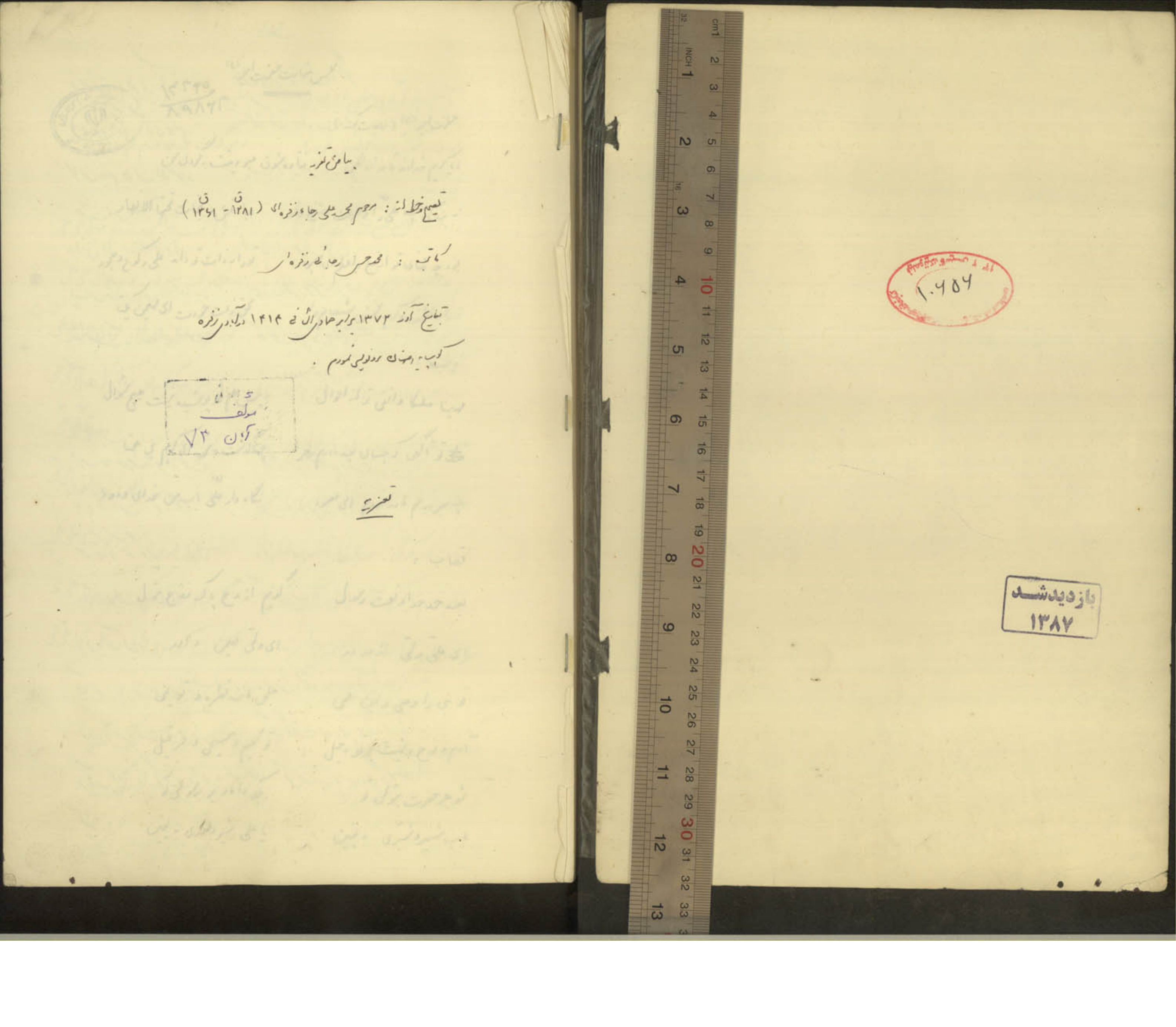




بیاض تعزیه

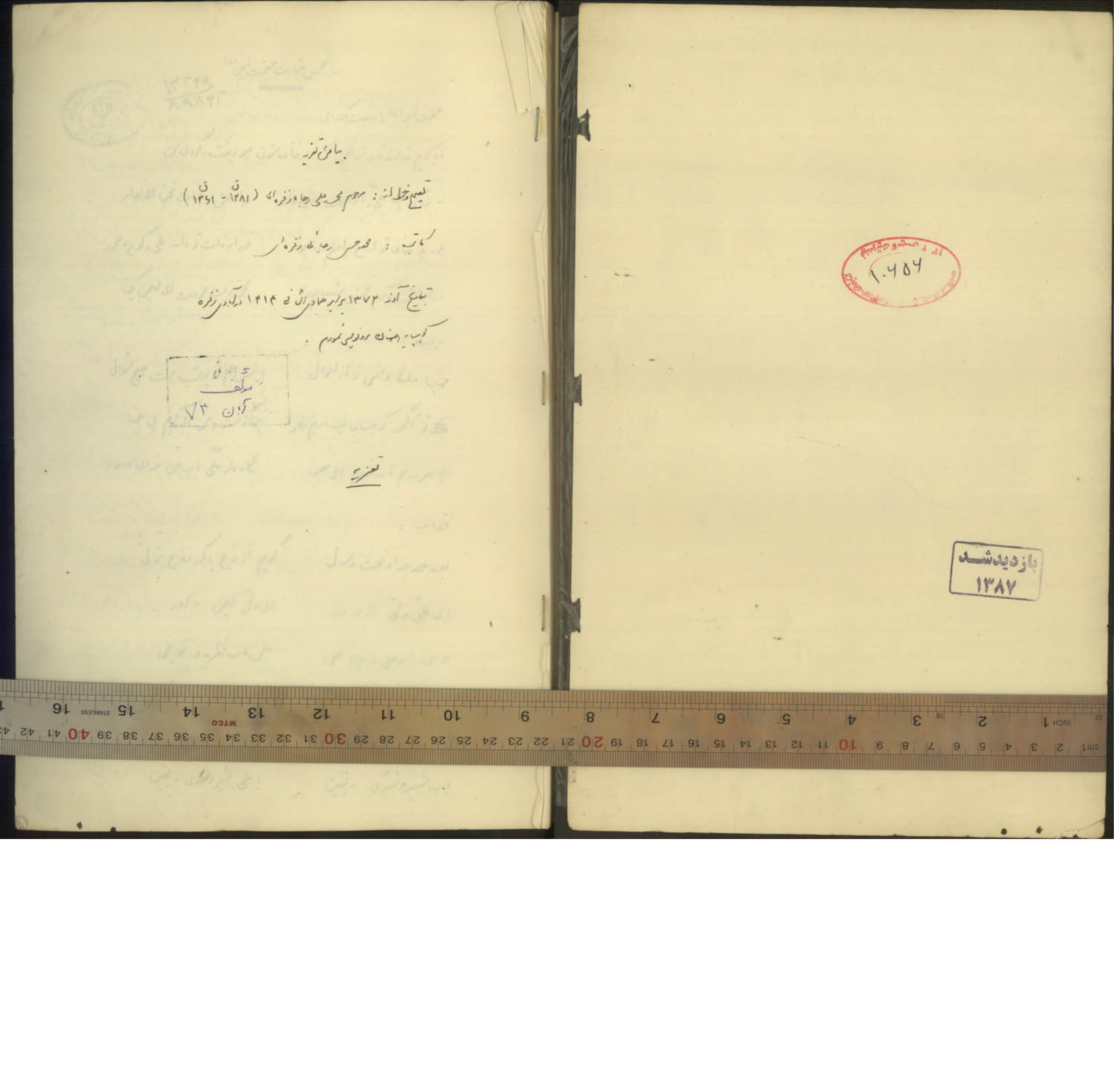
تصحیح و خط از: مرحوم محمدعلی رجاء زفره‌ای (۱۲۸۱ق - ۱۳۶۱ق)

کاتب: محمدحسن رجائی زفره‌ای

تاریخ آذر ۱۳۷۲ برابر جمادی الثانی ۱۴۱۴ در آبادی زفره

کتابت این بیاض را رونویسی نمودم.

تعزیه



بیاض تعزیه

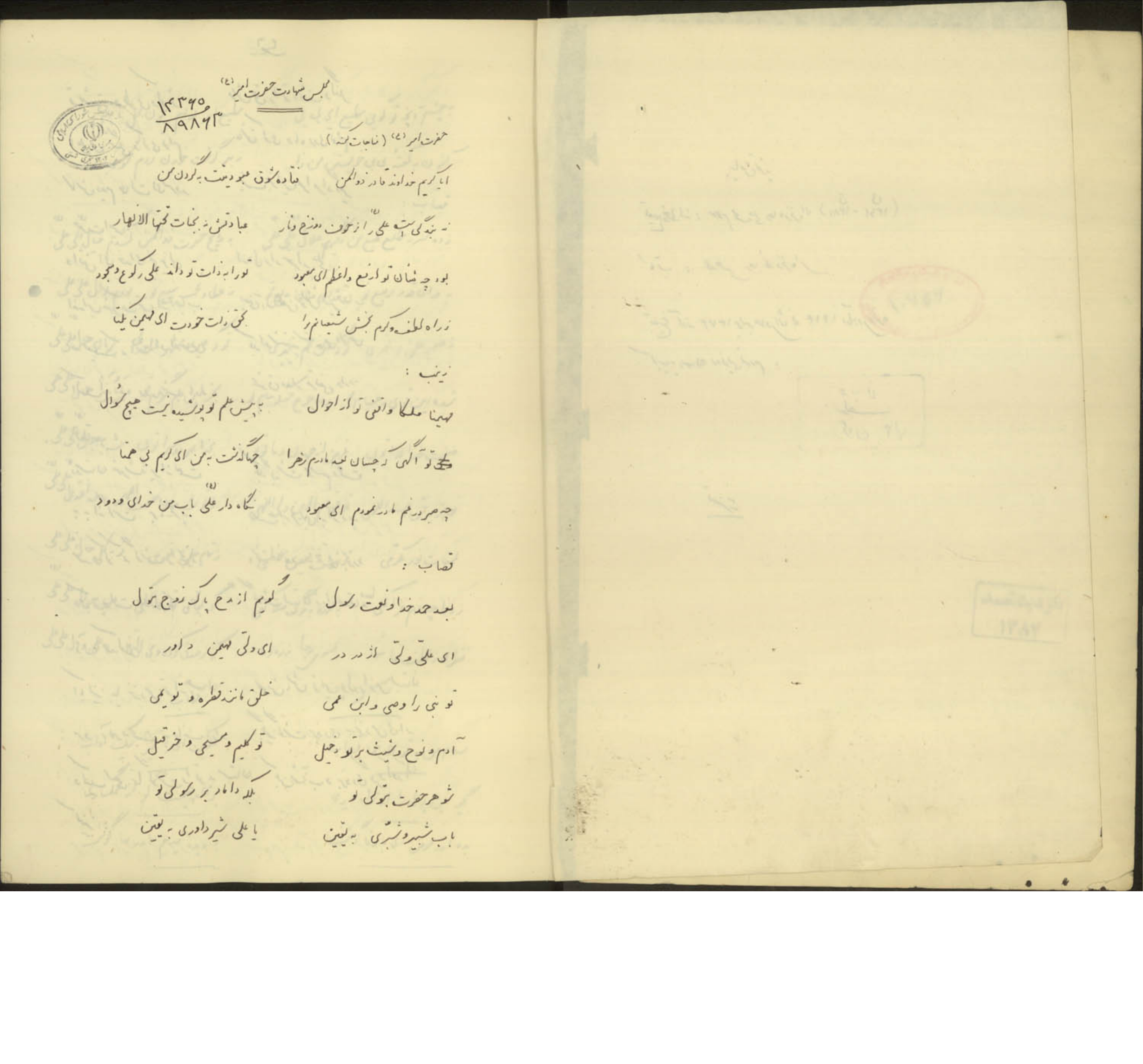
تصحیح و خط اول: مرحوم محمدعلی رجاء زفره‌ای (۱۲۸۱ ق - ۱۳۶۱ ق)

کاتب: محمدحسن رجائی زفره‌ای

تاریخ آذر ۱۳۷۲ برابر جمادی الثانی ۱۴۱۴ در آبادی زفره

کتاب را پاکنویسی نمودم.

تعزیه



مجلس شهادت حضرت امیر (ع)

حضرت امیر (ع) (مناجات کند)

ایا کریم خداوند قادر ذوالمنن — نهاده طوق عبودیت به گردن من

نه بندگی است علی را ز خوف دوزخ و نار — عبادتش نه بجنات تجری تحتها الانهار

بود چه شأن تو ارفع و اعظم ای معبود — تو را به ذات تو داند علی رکوع و سجود

ز راه لطف و کرم بخش شیعیانم را — بحق ذات خودت ای مهیمن یکتا

زینب :

مهیمنا ملکا واقفی تو از احوال — به پیش علم تو پوشیده نیست هیچ سؤال

بحق تو آگهی که چسان بعد مادرم زهرا — چها گذشت به من ای کریم بی همتا

چه صبر در غم مادر نمودم ای معبود — نگاه دار علی (ع) باب من خدای ودود

قصاب :

بعد حمد خدا و نعت رسول — گویم از مدح پاک زوج بتول

ای علی ولی اژدر در — ای ولی مهیمن داور

تو نبی را وصی و ابن عمی — خلق مانند قطره و تو یمی

آدم و نوح و شیث بر تو دخیل — تو کلیم و مسیح و خزقیل

شوهر حضرت بتولی تو — بلکه داماد بر رسولی تو

باب شبیر و شبری به یقین — یا علی شیر داوری به یقین

تو بهشتی و طوبی و کوثر　　عرش حق را تو زینت و لنگر

یا علی من سگی ز کوی توام　　عاشق کوی و ماه روی توام

کاش دیدم جمالت ای سرور　　نیست جز این مرا مراد دگر

حضرت امیر:

واقفی ای خدای لم یزلی　　از دل زار بیقرار علی

اندر این شهر هست از احباب　　یعنی آن شخص خوش سیر قصاب

در حقیقت که باشد او از خاص　　بلکه گوشیعه است خاص الخاص

اشک از دیده روز و شب بارد　　شوق دیدار مرتضی دارد

قصاب:

دوستان شهر شد پر از نعمت　　بلکه بگذشت موسم زحمت

به به از گوشت بره فربه　　هست در فربهی به از دنبه

مشتری کو که گوشت را بخرد　　لخته سازد به خرمی بخورد

ای که پولت حلال است بیا　　گوشت بستان ز راه صدق و صفا

زن احمد کوفی

الا کنیز بیا نزد من تو از جان　　بهوش باش تو این پول را ز من بستان

برو ز مهر و محبت به جانب بازار　　بگیر گوشت بزودی به نزد من می آر

ولیک سعی نما گوشت را تو بستان　　بکن شتاب و بزودی بگیر و آور آن

کنیز:

به چشم آنچه تو گویی مطیع ای بی بی　　مطیع امر توام چون محل تأدیبی

کنون به گفته بی بی خویشتن من زار　　ز بهر گوشت خریدن روم سوی بازار

قصاب:

زده سر ز مطلع طبع من دگرم هلال علی علی　　به مدیح حضرت ذوالمنن کشدم خیال علی علی

به فدای قدر رفیع تو به فدای شأن بدیع تو　　ز علاو حب منیع تو بودم نوال علی علی

ز ضمیر خلق تو مخبری تو که ابن عم پیمبری　　تو که عین مظهر داوری بزبان حال علی علی

شده دین قوی ز حسام تو زده چرخ سکه بنام تو　　بجز ابن عم گرام تو نبدت همال علی علی

صفت خدا ابدا توئی غرض از جهان و ما توئی　　بخدا به هر دو سرا توئی شه با جلال علی علی.

تو بزیر حق اسد اللهی تو قوام الدین ولی اللهی　　ز تو شد عیان صفت اللهی به صد اعتدال علی علی

لمعات نور مکرمی رشحات فیض معظمی　　ز تمام خلق مقدمی تو به کل حال علی علی

ز و ما چه عزم غزا کنی به عدو به مرگ صلا کنی　　که تو ای جمله فنا کنی به صف جدال علی علی

نظری ز لطف نما شها بسوی رجا زده وفا　　که ز صدق کرده وی التجا به علی و آل علی علی

کنیز

سلام من به تو ای مرد قصاب

قصاب

علیک ای با تمیز نیک آداب

کنیز

بگیر این پول را از راه یاری

قصاب

برای چیست گو از غمگساری

کنیز

بده اندر عوض ای باوفا گوشت

قصاب

به دیده میدهم اندر بها گوشت

کنیز:

بده این وجه را از گوشت ما زود

قصاب:

نهم این گوشت بهرت در ترازو

بمن خرد استخوانش را ز ساطور — بچشم خویش ای زار رنجور

پسندیده بده بر این حزین گوشت — بگیر از دست من ای دلغمین گوشت

خداحافظ که رفتم از بر تو — خدا بادا پناه و یاور تو

کنیز:

فدای جان تو ای بی بی نکو آیین — بیا بگیر زمن گوشت را به صد تمکین

بر آنچه بود مرادت بجای آوردم — بجان تو که بسی جهد و سعی ها کردم

زن احمد کوفی

کنیز تا کی اندر زمانه مغروری — چه بد گرفته ای این گوشت را مگر کوری

بیا پس ببر و عوض کن که نیست دلخواهم — اگر که گوشت چنین است من نمیخواهم

کنیز:

خداوندا نمیدانم چه سازم — ازین بابت بسی اندر گدازم

ایا قصاب محزون دل افگار — به تو از مطلب خود سازم اظهار

پسند بی بی من نیست این گوشت — بمن گفتا که برگو چیست این گوشت

اگر خواهی جزای خیر بینی — بده گوشت لطیف نازنینی

قصاب:

کنیز از چیست داری التماسی — برای چیست در خوف و هراسی

مخور غم می نمایم من عوض آن — کشم هم وزن آن لحمی به میزان

ولیکن گر بیاری بار دیگر — نگیرم من پس ای مخدوم مضطر

بحق مرتضی یعنی که حیدر — نگیرم بعد از این پس گوشت دیگر

کنیز

خدا اجرت دهد ای مرد قصاب — خدا راضی شود از تو بهر باب

شود جانم به قربان تو بی بی — فدای لطف و احسان تو بی بی

عوض نمودم از بهر تو این گوشت — بیاوردم من از بهر تو این گوشت

زن احمد کوفی:

بده گوشش ای کنیز نیک سیما — پسند من نباشد گوشت اصلا

ببر او را عوض کن بار دیگر — برو وی از برای من بیاور

ولی حق علی (ع) داماد احمد (ص) — بحق مرتضی آن نور سرمد

اگر گوشت آوری اینسان ز بازار — اذیت می نمایم بر تو بسیار

کنیز:

خدایا واقفی از حال زارم — که غمگین و ملول و دل فگارم

بیا قصاب از بهر خداوند — مرا اندر غم و اندوه مپسند

بگیر این گوشت بنگر بینوایم — عوض کن بار دیگر از برایم

قصاب

بگفتم من که او را پس نگیرم — قسم خوردم دیگر واپس نگیرم

بروی دور شو از درب دکان　　　که آید مشتری هایم ز احسان

کنیز :

من کنیز ناتوانم ای جوان　　　بین که در راه دهقانم ای جوان

کمتر براین بیکس غمرس مگیر　　　گوشت را از این کمینه پس بگیر

یا عوض کن یا بده پول مرا　　　حق شود راضی ز تو اندر جزا

قصاب

آنچه گفتی جمله باشد بی ثمر　　　بر دلم حرفت نکرد اصلا اثر

رو بیسو ای کنیز اشکبار　　　دست خود را از من محزون بدار

کنیز :

کنم چه چاره گرفتار روزگارم من　　　غریب و بیکس و از دیده اشکبارم من

کجا روم چه کنم حال خود که را گویم　　　چه چاره بهر دل دردمند خود جویم

الاهی آنکه کسی همچو من ملول مباد　　　ز دست چرخ جفا پیشه لعین فریاد

حضرت امیر (ع) :

غم مخور ای زار نالان آمدم　　　بهر دردت همچو درمان آمدم

ای کنیز از بهر چه درمانده ای　　　خون دل از دیدگان افشانده ای

مطلبت را گو به من ای باوفا　　　تا کنم از بهر تو انجب روا

کنیز :

ای عرب دست من و دامان تو　　　ای عرب ای من بلاگردان تو

بی بی یم گفتا برو و گوشت گیر　　　زود نزد من بیا نی دیر دیر

رفتم و بگرفتم و گفتا بد است　　　پس ببر او را نه اینم مقصد است

من دوباره سوی بازار آمدم　　　نزد قصاب دل آزار آمدم

پس نمیگیرد ز من او گوشت را　　　مانده ام در غصه و در ابتلا

حضرت امیر (ع)

ای کنیز دیده گریان غم مخور　　　بهر این مطلب به دوران غم مخور

من شفاعت می نمایم بهر تو　　　گر که خواهی ز احسان غم مخور

ای تا در نزد قصابت برم　　　با دل محزون و بریان غم مخور

کنیز :

ای عرب منت گذاری بر سرم　　　گر کنی فارغ مرا از رنج و غم

بی بی یم ترسم اذیت که کند　　　از برایم فتنه ای برپا کند

حضرت امیر (ع)　　　قصاب

بیا ای مرد قصاب وفادار　　　چه باشد مطلبت بر من کن اظهار

ببین این زن پریشان روزگار است　　　تو را از این سخن با من چه کار است

کنیز است و ندارد تاب زحمت　　　مراد خویشتن برگو ز رحمت

عوض کن گوشت او را بار دیگر　　　نمی سازم عوض من ای قلندر

به بند غصه او دستگیرم　　　قسم خوردم که او را پس نگیرم

حضرت امیر(ع)   قصاب

بیا و رحم کن یکبار دیگر   بکش دست از سرم الله اکبر

ببین ای مرد این زن اشکبار است   نمیدانم تو را با من چکار است

عوض کن گوشت او ای مرد دانا   دو دفعه من عوض بنمودم آن را

بیا و قلب این زن را تو مشکن   عرب بردار دستت از سر من

کنیزان را کرم کردن ثواب است   سزای او همین رنج و عذاب است

به نزد بی بی اش دارد هراسی   نگیرم پس تو منما التماسی

بیا خشنود کن زین ره خدا را   عرب تا کی پسندی ماجرا را

مکن رحمی به او ای مرد قصاب   ندارد سود قول تو در این باب

حضرت امیر(ع):

چه شود گر ورا رضا سازی   خویش را فارغ از بلا سازی

این کنیزک به دیده‌ای پر آب   آمده در بر من ای قصاب

گوشت را کن عوض تو بار دگر   اجر یابی ز خالق داور

قصاب:

ای عرب شو تو از دکانم دور   که زنم بر سر خود این ساطور

دست بردار از من ای مکار   من و او را به حال خود بگذار

(یکسینه حضرت زند و گوید:)

رو به پس گوشت را نمی گیرم   گر ببرند سر ز شمشیرم

حضرت امیر(ع):

خدایا واقفی از حال زارم   که بهر این کنیزک دل ندارم

اگر قصاب با من این جفا کرد   اگر دستی به رویم آشنا کرد

بکش گردم من او را ای خداوند   که نشناسد مرا آن یار دلبند

کنیزک اشک غم بر رخ میفشان   بیا همراه من با قلب سوزان

برم از نزد بی بی ات من زار   کنم آنجا شفاعت ای دل افکار

کنیز:

خدایا چون کنم من دل ندارم   به نزد بی بی خود شرمسارم

عرب اجرت دهد خلاق باری   که بر من میکنی از مهر یاری

حضرت امیر(ع):

ای زن احمد کوفی ز ره مهر بیا   مطلبی هست علی(ع) را به تو از راه وفا

این کنیزک نگر اشک به رخ می بارد   کز هراس تو لبی سینهٔ سوزان دارد

بخش او را به علی آمده ام خانه تو   زین سبب آمده ام جانب کاشانه تو

زن احمد کوفی:

یا علی جان به فدای تو که در خانه من   رنجه کردی قدم خویش تو بر وجه حسن

یا علی گر ز کنیزم بجهان رنجیدم   خود او را من محزون به شما بخشیدم

حضرت امیر(ع):

من هم او را ز ره لطف نمودم آزاد   ای خوشا باد به حال تو ای نیک نهاد

مرحبا بر تو و یار تو خداوند مجید   ای زن پاک سیر روی تو در حشر سفید

کنیز :

مرد قصاب بگویم سخنی از یاری   که نداری خبری از خود و دل آزاری

این عرب کامده بود همره من در بر تو   این که سیلیش زدی کرد دعا در خور تو

این که هر لحظه به من دادرس و یاور بود   شوهر خیرنسا شیر خدا حیدر بود

قصاب :

ای وای و وای این چه عمل این چه کار بود   خاکم به سر که این شه دلدل سوار بود

دستی که بر جبین علی آشنا شود   باید که بند بند ز پیکر جدا شود

دستی که کرد سوء ادب بر امام دین   باید که قطع کرد ز ساطورش این چنین

(با ساطور یک دست خود را قطع کند)

یا علی یا علی برس دادم   از محبت برس به فریادم

دست خود را بریدم از پیکر   که نیاید به جانب تو دیگر

یا علی کن بسوی من گذری   از ره لطف کن به من نظری

حضرت امیر (ع) :

شیعیان بر سینه و بر سر زنید   دست عباس علی یاد آورید

میشود در کربلا دستش جدا   پاره گردد جسمش از راه جفا

آمدم ای مرد قصاب آمدم   غم مخور با چشم پر آب آمدم

نه به زانویم سرت ای دلغمین   دیده بگشا بین امیرالمومنین

قصاب :

آقا پشیمانم التوبه التوبه   بین چشم گریانم التوبه التوبه

از پیکرم ببر دستم جدا کردم   بر خویشتن شاها این ماجرا کردم

نشناختم والله شاها غلط کردم   بد کردم ای آقا افزون مکن دردم

ای سر سبحانی التوبه التوبه   حالم تو میدانی التوبه التوبه

حضرت امیر (ع) :

مدار غم به دلت من تو را بحل کردم   غمین مباش حلالت ز جان و دل کردم

(دست بریده را بجای خودش وصل کند و گوید :)

بیا که دست تو را باز از ره اعجاز   نهم بجای خودش قلب من ز غم مگداز

به زخم او زنم این لحظه من لعاب دهان   ببین که گشت نکو مثل اول ای نالان

ز جای خیز و بگو زین خوارق عادات   به طاق ابروی پیغمبر خدا صلوات

قصاب :

شکر لله حضرت شیر خدا   داد دستم را در این ساعت شفا

در کجا بودی امیرالمومنین   در زمین کربلای پر ز کین

دست عباست شود از تن جدا   پیکرش مجروح گردد از جفا

جسم او بی دست افتد روی خاک   تشنه لب گردد در آن وادی هلاک

پیره زن : (مشک آب بدوش کشیده با زحمت و عصا راه برود و گوید :)

ای خداوندگار لم یزلی   دادمن گیر از علی ولی

پیر و افکار و منحنی هستم   بیکس و زار و هم تهیدستم

طفلکانم گرسنه اندم   نه لباسی نه آبی و نه طعام

گر که شوهر مرا بُدی به جهان   بودم آسوده از غم دوران

حضرت امیر(ع) :

ای ضعیفه چرا کنی افغان   از چه بابت دلت شده بریان

تو شکایت ز مرتضی داری   او نکرده به غیر غمخواری

گله ات چیست از علیِّ ولی   کن بیان حق خالق ازلی

پیرزن :

بود ای عرب به دوران   شوهرم از جان   او شوهرم فرستاد   برای جنگ عدوان

شد کشته شوهر من   در جنگ اهل کینه   اطفال او بجا ماند   از بهر این خزینه

نه توانی که آرم   آب از برای آنها   نه یاوری برایم   هستم غریب و تنها

حق باد یاور تو   یار تو لطف باری   بر من کمک نمودی   از راه بهر یاری

حضرت امیر(ع) :

ای وای بوده ام من   غافل ز حال آنها   دیدی چه کردم آخر   یارب مرا ببخش

اندر زمین بنه مشک   تا من کشم به دوشم   بهرت به خانه آرم   بهر تو در خروشم

بر دوش خود کشم مشک   تا بهرت آورم آب   بر خانه تو روانه   ای بی معین بی تاب

پیره زن :

اندر زمین بنه مشک   این است خانه من   منت به من نهادی   خشنود از تو ذوالمنن

حضرت امیر :

ای پیره زن مخور غم   باشم تو را پرستار   هر خدمتی به خانه باشد به من کن اظهار

پیره زن :

خواهم نه نان بپزم من   از بهر طفلکانم   کس نیست تا نماید   اینک کمک برایم

حضرت امیر(ع) :

غمگین مشو ضعیفه   روشن نما تو آتش   تا من کمک نمایم   ای بی کس مشوش

پیره زن :

اندر تنور اینک   من آتشی فروزم   از بهر طفلکانم   تا کی ز غم بسوزم

حضرت امیر(ع) :

ای زن مخور تو غصه   من یار بی کسانم   اطفال بی کست را   دامان خود نشانم

پیره زن :

ای به آتش جهنم   یارب مرا مسوزان   زین شعله که به یادم   آمد ز نار نیران

حضرت امیر(ع) :

گرمی آتش اینک   من بر خودم چشانم   تا بی خبر نمردم   از حال دوستانم

پیرزن

ای مرد خواهم   دانم زنامت   برگو تو با من   نام گرامت

حضرت امیر(ع) :

من مرتضایم   ای زار مضطر   داماد احمد(ص)   یعنی که حیدر(ع)

پیرزن :

هستی مگر تو   داماد احمد(ص)   یعنی علی(ع) آن   دارای مسند

حضرت امیر(ع) :

آری علیم من   ای ضعیفه   حق را ولیم من   ای ضعیفه

پیرزن

آقا ببخشا   جرم و گناهم   بگشا گناهم   بس روسیاهم

حضرت امیر (ع) :

ای زن ببخشا تو مرتضی را   غافل بدم من از تو به دنیا

پیره زن :

آقا بیا تا دور تو گردم   بنما تو افزون درد سر دردم

حضرت امیر :

ای زن مخور غم هر روزه آیم   سر وقت طفلان بینوایم

پیره زن

ای من فدای روی چه ماهت   خلاق عالم پشت و پناهت

حضرت امیر (ع) :

یارب ببخشا جرم رجا را   بنما نصیب کو کربلا را

پیره زن :

خدای کون و مکان یار و یاورت باشد   همیشه سایه الله برسرت باشد

به من نموده محبت خدا پناهت باد   خدا کند به تو در این جهان غمی نرسد

حضرت امیر :

یارب مرا جز کوی تو نبود تمنای دگر   غیر از لقایت بر سرم کی هست سودای دگر

در جسم مرغ جان تنگ آمده در این جهان   گر مصلحت دانی مرا می خوان به دنیای دگر

بی مصطفی (ص) بر چشم من گشته جهان بیت الحزن   جز روی او ننمود مرا کوی دل آرای دگر

زینب :

نمیدانم چرا خون از جگر در دامن است امشب   چرا از آتش آهم شرر در خرمن است امشب

دمی از جنت المأوا درآ ای زهره زهرا   نظر کن اهل بیتت را به واشیون است امشب

چرا بابا سر شب تاکنون آه و فغان داری   مگر بابا که ما را ماتم از نو دیدن است امشب

حضرت امیر (ع) :

ای اختر آسمان عفت   ای گوهر بحر کان عصمت

ناموس حدیقه محمد (ص)   تخت کش دودمان احمد (ص)

ای نور دو چشم اشکریزم   یلدم به برم بیا عزیزم

زینب :

قربان کلامت ای پدر جان   گردیده مرا زمان افغان

ای شاه سریر لافتایی   ای دوست تو دوست کبریایی

کی بود گمان مرا بگواری   بعد از تو کنم یتیم داری

حضرت امیر (ع) :

بشنو که زمان استماع است   امشب شب آخرین وداع است

فردای تو شام تار گردد   یک ناله تو هزار گردد

بنشین که دمی تو را ببینم   فردا نگری بخون جبینم

زینب :

گو گو که به تن جامه چاک خواهم کرد   از این کلام تو خود را هلاک خواهم کرد

به صورت حسنینت چسان نظاره کنم   پی تسلی ایشان بگو چه چاره کنم

مهیمنا ملکا ای کریم بی همتا   بده تو صبر به زینب ز ماتم بابا

حضرت امیر(ع):

هنوز در برم آرمیده ای بابا   هنوز مرگ پدر را ندیده ای بابا

هنوز سر ندیدی ز زهر دل حسن   ندیده ای جگر پاره پاره‌اش به لگن

هنوز حلق حسینت به دشت کرب و بلا   ز تیغ کین نبریدی ز راه ظلم و جفا

کنون پدرت را خضاب خواهی دید   تو بعد از این پدرت را به خواب خواهی دید

زینب:

امان از این مصیبت ای عزیزان   دل زینب ندارد تاب هجران

شده وقتی که من بی تاب گردم   ز جور چرخ دون بی باب گردم

نرفته ماتم مادر ز یادم   که داغ باب خود بر دل نهادم

حضرت امیر:

تعال از غم و دیگر مزن به سینه و سر   برو حسین و حسن را به نزد من آور

همین دم است که طفلان من یتیم شوند   همین شب است همه بیکس و الیم شوند

زینب:

فلک چه خاک فشانی تو بر سر زینب   چرا که خشک نشد دیده تر زینب

ای حسین و حسن شاهزادگان کبار   نموده باب شما را به نزد خود احضار

امام حسن(ع) و امام حسین(ع) (همصدا گویند)

ستیزه‌گر فلکا باز چه بنا داری   چه حیله در نظر از بهر مرتضی داری

امام و رهبر اهل یقین سلام علیک   منور از تو سپهر برین سلام علیک

حضرت امیر(ع):

علیکما بکما مرحبا حسین(ع) و حسن(ع)   ز نور روی شما دیدگان من روشن

دلم گرفته عزیزان ز کشور دنیا   به سر فتاده مرا عشق روی جد شما

اگر چه از غم هجران پدر دو بی تابم   ولی ز جام حیات زمانه سیرابم

امام حسن(ع)   امام حسین(ع)

چه پیش آمده بابا بگو خدا نکند   فلک به آل محمد چنین جفا نکند

اگر که دور شوی من ز عمر خود سیرم   حدیث هجر مگو بابا که بنده میمیرم

غم و الم ستم بندگی نمی خواهم   به پیش خلق سرافکندگی نمی خواهم

خدا کند که تو باشی برای من سرور   اگر یتیم شوم خاک عالمم بر سر

نگشته است فراموش مرگ مادر من   هنوز خشک نگردیده دیده تر من

اگر چه ای پدر مهربان وفا کردی   مرا یتیم فلک از ره جفا کردی

حضرت امیر(ع):

بیا زینب وداع آخرین است   بیا زینب فراق واپسین است

بیا زینب ببینم جان بابا   مشو زار از غم هجران بابا

زینب:

بزرگوار خدایا ز دست هجران داد   ز فرقت پدر مهربان دو صد فریاد

دلم ز حرف پدر از جهان به تنگ آید   فغان که شیشه خود دلم به سنگ آید

چه میشود که ز تن جان من برون آید   که بی وجود پدر زندگی نمی شاید

حضرت امیر (ع):

ز دامانم پدر جان دست بردار — به حال خود مرا یک لحظه بگذار

کمن از دوریم بابا تحمل — ازاین بابت بکن بر حق توکل

حسن (ع) جان ای تا رویت ببینم — حسین (ع) جان بهر تو زار و غمینم

ام حسن (ع)	ام حسین (ع)
پدر جان یک نگاهی بر حسن کن	حسین (ع) را مرده گیر فکر کفن کن
ببین بابا حسن هم بی نصیب است	پدر بنگر حسین تو غریب است
ایا بابا حسن دائم فگار است	ببین بابا حسینت اشکبار است
ببین زینب بود در آه و افغان	ببین اهل حرم را زار و گریان
مرو بابا ببین قلب نزارم	مرو بابا که من زار و فکارم
نشین بابا کمن قلبم پریشان	مرو بیرون پدر قلبم سوزان
نما رحمی به ما ای سرور من	ببین بابا دو چشمان تر من
مرو بابا به قربان وفایت	مرو بابا شود جانم فدایت
ببین بابا دو چشمان تر من	بیا بابا به زانو نه سر من
اگر رفتی نبین بابا یتیمم	مرو بابا که زاین غم دل دو نیمم
مرو بابا نشین ای جان جانان	ترحم کن به ما بابا ز احسان
اگر رفتی دیگر بابا نبینم	ترحم کن ببین من دلغمینم

حضرت امیر (ع):

حسن بردار دست از دامن من — مکن جان پدر افغان و شیون

حسین بر خالقت اینک سپردم — وصالت را به خاک گور بردم

خدایا بر تو نور دیدگانم — سپردم جانب مسجد روانم

زینب:

مگو حرف جدائی را که من آتش به جان دارم — پس از تو ای پدر سیلاب خون بر رخ روان دارم

بود پیش از تو مردن آرزوی ما ایا سرور — چه واقع شد که گوئی بردم آهنگ جنان دارم

حضرت امیر (خطاب به مرغ آبی)

کما لکم الحمی ما علمتم الاخبار — فاعرفو حجج الهجر یا طیور الدار

شما به ماتم من نوحه می کنید امشب — ولی اعادینی تقتلونی بالسیف

زینب:

آوخ که این مرغابیان امشب عزادار آمده — در ماتم شاه نجف با حال افگار آمده

بنگر شها مرغابیان با آه و غوغا بر زبان — هم نوحه گر هم دربدر نالان و بیمار آمده

حضرت امیر (ع):

والله این مرغابیان امشب عزادار منند — اندر طریق دوستی یار وفادار منند

دانند این مرغان همه ریشم شود از خون خضاب — زین بابت این گرد من جمعند و غمخوار منند

زینب:

ای مسلمانان امان از بیکسی — داد و فریاد و فغان از بیکسی

عازم جنت شده شیر خدا   گشته‌ام محزون و زار و بینوا

حضرت امیر (ع) :

ای گروه غریبان خدا نگهدارد   خدا وجود شما از بلا نگهدارد

تمام روی به درگاه کردگار کنید   دعا ز صدق به باب بزرگوار کنید (به مسجد برود)

زینب :

خدایا رفت باب تاجدارم   نمود از رفتن خود بیقرارم

جدایی می‌کند بنیاد ما را   ستان یارب ز دشمن داد ما را

حضرت امیر (ع) :

الله اکبر   الله اکبر   الله اکبر   الله اکبر

زینب

رسید وقت اذان و نماز ای حضار   بود بزرگ خداوند قادر غفار

حضرت امیر (ع)

اشهد ان لا اله الی الله   اشهد ان لا اله الی الله

زینب :

گواه باش شهادت دهم من افگار   که هست ذات خدا واقف همه اسرار

حضرت امیر (ع) :

اشهد ان محمداً رسول الله   اشهد ان محمد رسول الله

زینب :

فدای اسم شریف تو یا رسول الله   بیا که طاقت و آرام شد ز دل ما را

حضرت امیر (ع)

اشهد ان علیاً ولی الله   اشهد ان علیاً ولی الله

زینب :

همان علی ولی بن عم رسول کبار   شهید می‌شود امشب ز کینهٔ اشرار

حضرت امیر (ع) :

حی علی الصلوة   حی علی الصلوة

زینب

نماز واجب و لازم بود بهر دوران   علی برای نمازش به مسجد است روان

حضرت امیر (ع)

حی علی الفلاح   حیّ علی الفلاح

قطامه :

خطاب من به تو ای ابن ملجم غدار   ز خواب ناز سر خویش را دمی بردار

که آمده است به مسجد علی به صد اعزاز   شنو تو بانگ اذانش پی ادای نماز

حضرت امیر (ع) :

حی علی خیر العمل   حی علی خیر العمل

ابن ملجم

بیار تیغ که بندم به طالعت به کمر   که تا به قتل رسانم امیر از در در

بیار تیغ به تعجیل دلبر طناز   ببین که گشت بلند این زمان اذان نماز

حضرت امیر :

الله اکبر   الله اکبر   لا اله الی الله

قطامه

بگیر از من تیغ را ای بد سیر   تیغ زهرآلود بند اندر کمر

امشب است آن شب که می گردد یتیم   زینب افگار و کلثوم الیم

امشب است آن شب که می باید حسن   شال در گردن کند از جور من

امشب است آن شب که می باید حسین   از فراق باب سازد شور و شین

ابن ملجم :

ای شیعیان من می کشم امشب شه ابرار را   بر فرق پاکش می زنم شمشیر آتشبار را

بختم اگر یاری کند بر من هواداری کند   در خاک و در خون می کشم من حیدر کرار را

ریش علی را می کنم از خون خضاب ای شیعیان   تا این مصیبت در جهان گوید رجا اشعار را

قطامه :

با وصل من خواهی نشست برکن از او بنیاد را   تا از سرای مرتضی من بشنوم فریاد را

دست وصالت را کنی در گردن من بعد از این   تعجیل کن ای بیحیا برپا نما بیداد را

ابن ملجم :

روم به مسجد و بر خفتگان قرار کنم   زنم به فرق علی (ع) تیغ و پس فرار کنم

(به گوشه مسجد بخوابد)

حضرت امیر :

ایا مهاجر و انصار احمد مختار   ز خواب باز شوید ای موالیان بیدار

خطاب من به تو ای ابن ملجم غدار   رسیده وقت نماز ای لعین بشو بیدار

هر آنچه کرده ای زیر عبا ز کینه نهفت   برای کشتن من ای شقی توانم گفت

ابن ملجم (بیدار شود و گوید)

چگونه شکر نمایم ز غم شدم دلشاد   چه صید را اجل آید رود به کوی صیاد

حضرت امیر (ع) :

عجلوا بالصلوة قبل الموت   نشاید نماز گردد فوت (مشغول خواندن نماز شود)

ابن ملجم (در رکعت دوم نماز بخواند)

شیعیان این حضرت شیر خداست   دوستداران این علی مرتضی است

می زنم بر فرق او من تیغ کین   تا فتد در خون امیرالمؤمنین

(در سجده حضرت (ع) ابن ملجم ضربت را بزند و فرار کند)

جبرئیل :

شیعیان مرتضی مولای قنبر کشته شد   ابن عم مصطفی یعنی که حیدر (ع) کشته شد

تیغ کین چون ابن ملجم زد به فرق آن جناب   باب شبیر و شبر آن نیک اختر کشته شد

ابن ملجم ای هواداران سر حیدر درید   کاسه فرق علی (ع) داماد پیغمبر درید

زینب :

امشب خبر ندارم احوال مرتضی را   خون از دو دیده بارم چون ابر در بهارا

از آسمان به گوشم هردم رسد صدائی   کشته از ره کین سلطان اولیا را

خیزید ای عزیزان ای نور هر دو چشمان   بینید دیده گریان این زار بینوا را

امام حسن (ع)   امام حسین (ع)

چرا خواهر نمائی بیقراری   چرا خواهر نمائی آه و زاری

چسان بینم ترا اشکت به دیده   چرا چون کهربا رنگت پریده

مگر گردیده ای تو بی برادر   چرا هستی مشوش جان خواهر

چرا بر سر زنی ای نور دیده   نمیدانم چرا قدت خمیده

امام حسن ع   امام حسین ع

چه واقع گشته ای خواهر به دوران   نمیدانم چرا هستی پریشان

سرشک از دیده‌ات بینم که جاری است   نمیدانم چرا کار تو زاری است

چه پیش آمد بگو ای خواهر من   چرا نالی چنین ای سرور من

چرا هردم کشی از سینه‌ات آه   چرا ناخن زنی بر صورت ماه

چرا رنگ رخ ماهت پریده   مگر خار غمی بر دل خلیده

سر و گردن چرا داری تو در جیب   که بنیاد وجودت گشته تخریب

از این پیشامد و تشویش برگو   به من خواهر مراد خویش برگو

زینب :

عزیزان آه و فریاد از غریبی   مسلمانان دو صد داد از یتیمی

فلک ما را یتیم و خونجگر کرد   ز جور و کینه ما را دربدر کرد

امان ای آه و واویلا چها شد   پر از خون فرق بابا مرتضی شد

جبرئیل :

ای ملایک ز ظلم و جور و جفا   غلغله گشت در زمین و سما

اشک حسرت ز دیدگان بارید   عرش را از دعا نگه دارید

ملک الارض گیر دنیا را   ملک البحر گیر دریا را

لوح و کرسی بگیر میکائیل   صور محشر بزن تو اسرافیل

حوریان دست غم زنید به سر   فرق خونین گشت حیدر صفدر

زینب :

گوش می‌رسدم صوت جبرئیل امین   که شد شهید به محراب میر و سرور دین

روید زود به مسجد ایا برادر من   بگیر فرق علی را ز مهر در دامن

امام حسن ع   امام حسین ع

باب عزیزم آور صدائی   بابا برآور از دل نوائی

فرقت پر از خون ای نور دیده   جسم شریفت در خون طپیده

بینم تو را من در فرقه خونی   آخر پدر جان برگو که چونی

فرق مبارک ای باب افگار   بر زانوی من از مهر بگذار

کی کرد بر ما این ظلم و کین   بابا که نمود فرقت دو نیمه

رحمی پدر جان بسوی حسن کن   برخیز و رحمی بر حال من کن

ای جان بابا من دل ندارم   بابا ز داغت من بیقرارم

این فرق انور کی غرق خون کرد   کی ظالمم را بابا زبون کرد

بنگر حسن را افسرده مسکین   بنگر حسینت را زار و غمگین

زینب ندارد یار و پناهی   کلثوم را نیست یک دادخواهی

بابا نظر کن در شور و شینم   بابا نگاهی کن من حسینم

ای وای و صد وای بر حالت من   فریاد و فریاد از دست دشمن

ای کاش بابا من مرده بودم   ای کاش از غم افسرده بودم

ای باب زارم آور صدائی   بر کودکانت ده یک جوابی

حضرت امیر (ع):

حسن گذشت ز من آنچه سرنوشتم بود / چرا که بهر شهادت همین سرشتم بود

تو پیش باش ز بهر نماز ای دلبند / بکن نماز به مردم تمام ای فرزند

حسین بگیر سر باب خویش در دامن / که تا نماز بخواند حسن (ع) به مسجد حسن

(امام حسن (ع) دو رکعت نماز بخواند - عده‌ای به او اقتدا کنند)

امام حسن و امام حسین (ع) (همصدا گویند)

بمیرد ذات بگو کی مرا جگر خون کرد / کدام کافر ملعون سر تو گلگون کرد

نکرده ای تو به امت به غیر غمخواری / که کرد با تو ز ظلم و ستم چنین کاری

حضرت امیر (ع):

بر آن کسی که زده زخم کینه بر سر من / دو دست بسته بیارید در برابر من

سر مرا تو دمی گیر صفحهٔ دامن / که می رسد به برم آنکه بُد مرا دشمن

جبرئیل:

ای شیعیان برآرید هر دم ز دل نوا را / کشتند وا مصیبت داماد مصطفی (ص) را

از تیغ ابن ملجم شد قد مرتضی خم / غلطان به خاک و خون کرد والشمس والضحی را

ارکان عرش لرزان اوضاع فرش گریان / کردند غرقه در خون آن دست کبریا را

زن کوفی / مرد کوفی

ز جا برخیز ای شوهر زمانی / چه باشد مطلب از سر نهانی

عجب شوری به پا گردیده امشب / بگو ای زن ترا باشد چه مطلب

زمین در لرزه باشد همچو سیماب / تو ای زن بردی از چشمان من خواب

شده نزدیک چرخ از هم بپاشد / کلامت قلب آدم می‌خراشد

زن کوفی / مرد کوفی

فغان افتاده اندر شهر کوفه / مگر نخلی شد از گلبن بی شکوفه

منادی میدهد هر دم نوایی / چه میگوید بگو از بینوایی

بگوید کشته شد از تیغ حیدر / بگو ای زن چنین حرفی تو دیگر

من ای شوهر دگر طاقت ندارم / ضعیفه کردی از غم دلفکارم

یکی گفتا علی شد غرقه در خون / زبانت لال ای افکار محزون

یکی گوید علی در خون طپیده / دهانت بشکند ای دل رمیده

از این ماتم زنم بر سینه و سر / چه واقع گشته است الله اکبر

علی شد کشته در دامان محراب / بگو ای زن ربودی از دلم تاب

برو شوهر نما یک جستجویی / بگو با من از این ره گفتگویی

صدای ناله ای باشد به گردون / یقین باشد رجای زار محزون

فلک زخمی به این دل‌ها نهادی / امان خاکم به باد غصه دادی

جبرئیل:

آه و واویلا که حیدر کشته شد / شوهر زهرای اطهر کشته شد

بی پدر گردید یاران مجتبی / شد یتیم ای آه شاه کربلا

اشکبار از این عزا خیر النسا / صاحب محراب و منبر کشته شد

در فلک خیل ملک اندر بکا / در زمین خلق جهان اندر عزا

جن و انس از این مصیبت در نوا   صاحب تیغ دو پیکر کشته شد

مرد کوفی :

این صدا چیست که بر پاست فزون امشب   که مرا از اثرش رفت ز دل جان امشب

هاتفی گفت که شد کشته به هنگام سجود   ابن عم نبی و سرور مردان امشب

(به ابن ملجم رسیده گوید)

گو تو ای مرد کجا می روی این صورت چیست   که غمی گشته به من دستگریبان امشب

ابن ملجم :

با خبر من زین حکایت ها که گویی نیستم   از پی شغلی من انکار اینجا نیستم

این چنین صوتی که میگویی تو من نشنیده ام   باز گرد ای مرد دانا مدعی من نیستم

مرد کوفی :

بیا رویم ببینیم این صدا ز کجاست   خدا نخواسته باشد گر این حکایت راست

رسد به دین پیمبر عجب شکست عظیم   در این معموره خاک سیاه بر سر ماست

ابن ملجم :

آخر ای مرد چه کار است ترا با من زار   رو به یک جانب و دست از من محزون بردار

نتوانم که بهمراه تو آیم که مرا   روی داده است مهمی که بود بس دشوار

مرد کوفی :

ای ستم پیشه چه کار است از این واجب تر   که برآیم به تفتیش سراغ حیدر(ع)

این گمانم که تو کشتی شه اژدر در را   که چنین مضطرب آیی تو ستمگر بنظر

گر نداری خبر از کشته حیدر و از کشتن او   چیست این تیغ پر از خون که ببستی به کمر

ابن ملجم :

آری آری من از این تیغ جفا   بر دریدم تارک شیر خدا

کشتم امشب مرتضی را در سجود   می زند در خون خود او دست و پا

دور شو از نزد من ورنه ز تیغ   می رسانم من ترا بر مرتضی(ع)

مرد کوفی :

ای اهل کوفه قاتل شیر خداست این   یاران کشنده علی مرتضی ست این

زنجیر بر نهید عزیزان به گردنش   ای دوستان مخرب دین هداست این

او را برید نزد گل باغ دین حسن(ع)   گوئید قاتل پدرت از جفاست این

(دست بسته ابن ملجم را نزد امام حسن برند)

امام حسن(ع) :

آورده اند قاتل بابم برای من   من از قصاص او چه بگویم به انجمن

او را به بند بسته نگهدار تا علی(ع)   فرمان بر آنچه او دهد آن سرور زمن

با قاتل علی بکنم آنچه حق اوست   فعلا به حبس مانده به گردن ورا رسن

ابن ملجم :

یا علی یا علی بکس دادم   یا علی رس دمی به فریادم

گر چه کردم بحال تو تقصیر   یا علی دور کن ز من زنجیر

گر گشایند دست بسته من   رحم بنما بجان خسته من

حضرت امیر (ع):

ای کافر لعین دغا پیش‌تر بیا / ای بدنژاد و پر ز جفا پیشتر بیا

بودم گرام مدتی از برای تو / ای سینه پر ز کینهٔ ما پیش‌تر بیا

زنجیر را ز گردن تو آوردم برون / ای مایهٔ جفا و دغا پیش‌تر بیا

ابن ملجم:

یا علی دست من به دامانت / یا علی من تصدق جانت

من غلط کردم ای امام زمان / بگذر از جرمم ای شه مردان

یا علی گرچه من گنه کارم / گو که کمتر کنند آزارم

می‌کشندم صحابه از سر قهر / تو به جان حسین بزما صبر

حضرت امیر (ع):

بیا فرزند دلبند وفادار / بیا از گردنش زنجیر بردار

اگرچه دین خود بر باد داده / ندارد گردنش تاب قلاده

بود مهمان ما او ای دل افکار / اسیر است ای پدر او را میازار

نباشد این مروت جان فرزند / که مهمان را کسی سازد غل و بند

نه آخر ما محب کردگاریم / عزیز حضرت پروردگاریم

امام حسن (ع):

پدر بنگر که او بر ما جفا کرد / چه ظلمی این لعین بی‌حیا کرد

همین قاتل که در بند است امروز / تو را ای باوفا از ما جدا کرد

همه طفلان تو ای باب رحمت / یتیم و خوار در دار فنا کرد

حضرت امیر (ع):

اول وصیت است مرا با تو ای پسر / زنجیر گردنش نگذاری تو ای پدر

غافل از او مباش زمانی به اکل و شرب / بهرش بده طعام بهر شام و هر سحر

مردم اگر ز ضربت این زشت روسیاه / یک ضربت ای پسر بزن او را تو بیش تر

امام حسین (ع)

فدای زخم تو گردم پدر من نالان / که مسکین تو دارا به قامت ایشان

بدید و حبس نمایید ابن ملجم را / که او فکنده تزلزل تمام عالم را

حضرت امیر (ع):

ای حسین و حسن نور دیدگان پدر / مرا به روی گلیمی بیفکنید دگر

ز کنج مسجدم ای بی‌کسان به خانه برید / برای گریهٔ اهل حرم بهانه برید

زینب:

عزیزان وای زینب وای زینب / به گشته نگین اقبال زینب

کسی روزش الاهی شب نگردد / دل کس چون دل زینب نگردد

امام حسین (ع):

برو سیاه به سر کن که کشته شد پدرت / برو بریز دمادم تو خاک غم به سرت

بیا بیا و نظر کن به فرق شیر خدا / یتیم و خوار شدم داد از گروه دغا

زینب:

ایا برادرم اکنون بس است ناله و آه / خموش باش دگر سعی فغان مهما

برای زخم سر باب چاره باید کرد / علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد

طبیب ماهری در شهر نام او نعمان — از این قضیه او را خبر بباید کرد
بگو وسیله که باشد در این مکان آید — به زخم تارک بابم نظاره باید کرد

امام حسن (ع) — امام حسین (ع)

طبیبا بین که از غم دل ندارم — بیا نعمان ببین چشم اشکبارم
ببین نعمان که اندر شور و شینم — ببین نعمان رود خون از دو عینم
بیا زودی که من زار و الیمم — ببین نعمان که من بر تو دخیلم
غم ما گشته افزون تر ز انجم — غمینم کن به رویم یک تبسم
بکن تو چاره درد ای نکوفن — بیا نعمان دل زارم تو مشکن
ببین چرخ و فلک با ما چها کرد — مرا از وصل بابم خود جدا کرد
بیا همره نگه کن حیدر من — نه تحت زمانی بر سر من
بکن تعجیل ای نعمان به امروز — دریغا خون جگر گشتیم امروز
که ما در کوفه هیچ یاری نداریم — به عالم هیچ برادری نداریم

نعمان جراح :

سلام من به شما ای دو نونهال علی — دو گوشواره عرش خدای لم یزلی
چه واقع است چرا زار زار می نالید — چه روی داده چه ابر بهار گریانید

امام حسن (ع) و امام حسین (ع) (به هم گویند)

مدان که زاده ملجم ستمگر بدین — به فرق بابم زده است تیغ از کین
نظر به حالت ما کن ز راه احسان کن — بیا معالجه زخم شاه مردان کن

نعمان جراح :

باز این چه خبر بود که بنمود کبابم — رفت از دل غمدیده دگر تاب و توانم
ای نور دو چشمان علی اشک مبارید — از هجر پدر بیش منالید و فرارید
مرهم بنهم زخم سر باب شما را — محزون منمائید از این بیش رجا را

امام حسن (ع) و امام حسین (ع) (به هم گویند)

خدا رضا ز تو بادا به دهر ای نعمان — که میکنی تو محبت به دیده گریان
بیا معالجه کن زخم فرق بابایم — که از فراق پدر خون ز دیده پالایم

نعمان جراح ،

امیر و قبله اهل یقین سلام علیک — به بازوی یمین تو چرخ برین سلام علیک
چه روی داده بگو ای امام کل امم — چرا شکافته فرقت که خاک غم بسرم

حضرت امیر (ع) :

خوش آمدی و علیک السلام ای نعمان — اجل کشیده مرا در سرای امن و امان
طبیب من به جهان حضرت محمد (ص) بود — جراحتم نبود اندر جوار او بهبود
ولی برای رضای دل حسین (ع) و حسن (ع) — بکن نظاره زمانی به زخم تارک من

(فرد فردی نعمان و امام حسن علیه السلام و حضرت امام حسین علیه السلام)

نعمان : حسن جان پهلوی بابت تو بنشین — امام حسن (ع) : نشستم من کنون ای زار غمگین
نعمان : حسین جان نه سر بابت به زانو — امام حسین (ع) : نهادم بر سر زانو سر او

نعمان : حسن جان دست بابت نگهدار — امام حسن (ع) : نگهدارم به خوبی ای وفادار

نعمان : حسین جانم نگهدارش تو محکم — امام حسین (ع) : مداوا کن مرا بابا از این غم

نعمان : که تا بینم بگو زخم سرش را — امام حسن (ع) : شوم قربان روی انورش را

نعمان : امان ای آه و واویلا چکارم — امام حسین (ع) : چرا نالی که من طاقت ندارم

نعمان : فغان از گردش چرخ ستمگر — امام حسن (ع) : چرا فغان زنی بر سینه و سر

نعمان : الاهی خاک عالم بر سر من — امام حسین (ع) : چه رو داده بگو اندر بر من

نعمان : بیا زخم سر بابت نظر کن — امام حسن (ع) : علاجش را نما رفع خطر کن

نعمان : سرایت کرده زخم اندر تن او — امام حسین (ع) : یقینم شد ز وقت رفتن او

نعمان : (عمامه بر زمین زند، به سر و سینه زند و لحن خواند)

به موضعی که عمرو عبدود شمشیر — رسیده کورش شمشیر این لعین شریر

شکافته سر پاکش ز تیغ زهرآلود — خدا گواست که مرهم به او ندارد سود

علاج زخم سر او نمودن آسان نیست — یقین کنید که این کار کار نعمان نیست

نابینا (در خرابه‌ای افتاده می‌خواند)

بزرگوار خدایا غریب و در کورم — در این خرابه فتادم ز دیدگان کورم

نه مونسی نه معینی نه یار و غمخواری — کجاست مونس شب‌ها که آیدم به یاری

حضرت امیر (ع) (بخواند و کشان کشان خود را به خرابه رساند)

نعمان وای که غافل شدم من ای غفار — ز حال کور که بُد در خرابه او بیمار

مخور تو غصه که آیم بوت به حال نزار — بگریان و مکن صرف خویش ای افکار

نابینا — حضرت امیر (ع)

که می‌باشی سرم داری به زانو — به پرسش آمدم واز دلت گو

نابینا — حضرت امیر (ع)

که می‌باشی بگو ای یار دلسوز — انیس و مونس و غمخوار هر روز

چرا که وعده‌ات امروز شد دیر — ببخش ای مرد بر من نیست تقصیر

چه آوردی برای من تو ما — بیاوردم دلاو نان و خرما

خدا اجرت دهد ای مرد خوشخو — نشین تا من کنم جای تو جارو

تو هستی مونس دیرینه من — سرت را نه دمی بر سینه من

تو تنها به من کردی محبت — نمایم بعد از این هم بر تو رأفت

هنوز از نام نامیت ندانم — تو بگذر زین سخن ای خوش بیانم

بگو نامت به من از راه احسان — منم اندر جهان یار غریبان

بیان کن نام خود ای با ملالت — مپرس از نام من دارم خجالت

بحق حق بگو نامت تو دیگر — علیم گوهر زهرای اطهر

نابینا :

تراب مقدم تو نور دیدگان من است — بیا که پای تو بوسم که نور جان من است

فغان که کورم و روی تو را نمی‌بینم — از این سبب من محزون به دهر غمگینم

حضرت امیر (ع) :

مخور تو غصه که من یاور غریبانم — همیشه بهر فقیر و غریب گریانم

روم به منزل خود ای شکسته‌دل رنجور — که نیست تاب نشستن به کردگار غفور

غریب گوشهٔ بیت الحزن خداحافظ — دیگر نمی‌نگری روی من خدا حافظ (به زنی برگردد)

قنبر (پشت در خانه ایستاده بخواند)

حریم سرای رسول خدا سلام علیک — ستاره‌ای در کبریا سلام علیک

غلام حلقه بگوش شما منم قنبر — دهید اذن به پابوس حیدر صفدر

ز شوق دیدن آقای خود بسر دارم — ز هجر روی علی داغ بر جگر دارم

زینب :

علیک من به تو ای قنبر وفاگستر — اگر تو راست تمنای دیدن حیدر(ع)

علی فتاده به بستر ز ضعف بی‌تاب است — زمان دیدن او نیست زانکه در خواب است

قنبر :

حلقه بگوش در — حیدر صفدر منم — چاکر آن سرور — میر غضنفر منم

نوکر درگاه آن — صهر پیمبر منم — نادعلیا لنا — یا علیا یا علی

زینب :

قنبر بدل ببین — آه و غم دلخورشین — سینه زنان خون فشان — از غم آن نورعین

کشته شده از جفا — باب عزیز حسین(ع) — نادعلیا لنا — یا علیا یا علی

قنبر :

صاحب محراب کو — باب شبیر و شبر — ابن عم مصطفی — صاحب تیغ دو سر

شیر خدا مرتضی — آمد بر رهگذر — نادعلیا لنا — یا علیا یا علی

حضرت امیر(ع) :

زینب زار حزین — دختر غم پرورم — در بکش این زمان — تو به روی قنبرم

تا که بیاید به خون — غرقه به بیند سرم — نادعلیا لنا — یا علیا یا علی

زینب :

قنبر غمدیده‌ام — بندهٔ خاص خدا — زود بیا بر سر — ماه منیر هدا

این دم آخر ببین — روی خوش مرتضی — نادعلیا لنا — یا علیا یا علی

قنبر :

من که در این روزگار — بیکس و بی یاورم — خادم درگاه تو — نوکر تو قنبرم

جسم شریف تو را — غرقه بخون بنگرم — نادعلیا لنا — یا علیا یا علی

حضرت امیر(ع) :

من که زده تیغ کین — دشمن دون بر سرم — رفته توانم ز دست — خفته در این بسترم

باب حسین و حسن — فاطمه را شوهرم — نادعلیا لنا — یا علیا یا علی

قنبر :

شیون و غوغاست چون — آه که خاکم بسر — خواهم از این واقعه — زود بگیرم خبر

خادم درگاه او — قنبر خونین جگر — نادعلیا لنا — یا علیا یا علی

حضرت امیر(ع) :

شیر خدا شاه دین — صهر پیمبر منم — میر هدا شوهر — زهرهٔ ازهر منم

ابن عم مصطفی (من) — حیدر صفدر منم — نادعلیا لنا — یا علیا یا علی

قنبر :

خیز زجا این زمان — ای مه والاتبار — یک قدمی از وفا — جانب مسجد گذار

خلق تمامی همه — چشم به ره انتظار — نادعلیا لنا — یا علیا یا علی

حضرت امیر(ع) :

گو به محبان من — مرد و زن خاص و عام — آمدن مسجد — من شده اینک تمام

گو که بمانند یاد — خلق مرا صبح و شام — نادعلیا لنا — یا علیا یا علی

قنبر :

السلام ای شهسوار لافتی   السلام ای شیر یزدان مرتضی(ع)

قنبرت گردد بلاگردان تو   این سر و جانم فدای جان تو

ابن ملجم کرد ظلم بی حساب   از غمت گردیده این جانم کباب

خلق کوفه جمله بی سرور شدند   آه و واویلا که بی رهبر شدند

حضرت امیر :

مرعلیک ای قنبر زار حزین   بین شکسته فرق من از ظلم و کین

شرمسارم از تو ای قنبر بدان   بس کشیدی زحمتم ای ناتوان

بعد من جان تو و جان حسین(ع)   بر حسن کن خدمت ای نور دو عین

قنبر :

بعد از علی مرتضی   ریزم بسر خاک سیاه   نه تاج خواهم نه کلاه   آقای قنبر کشته شد

دلدل سیه پوشت کنم   دستی در آغوشت کنم   از غصه خاموشت کنم   آقای قنبر کشته شد

حضرت امیر(ع) :

حسین(ع) بگیر سرم را به زانو ای دلبند   حسن(ع) بیا که دم آخر است ای فرزند

بیا که علم امامت به تو سپارم من   توئی خلیفه به مردم ز بعد باب حسن

به آه سرد یتیمان خسته یا الله   که عفو کن گنه امت رسول الله

ببخش جرم گناه رجای نالان را   هر آنچه حاجت او هست کن روا آن را

روم ز شوق کنون خدمت رسول الله   اقول و اشهد ان لا اله الا الله

امام حسن(ع) :

عزیزان رفت از سر عقل و هوشم   صدای باب من ناید بگوشم

دریغا رفت از دنیای فانی   علی بگذشت از این زندگانی

بیا خواهر گلت از کینه پژمرد   سرت باد السلامت باب تو مرد

زینب :

امان ای وای زینب وای زینب   الاهی روز عمر من شود شب

بریزم خاک بر سر خاک بر سر   ز داغ باب من الله اکبر

بیا بابا ببندم چشم هایت   کشم بر روی قبله دست و پایت

الاهی کور گردد دختر تو   نبیند زخم کین را بر سر تو

امام حسن(ع)

جوانان بنی هاشم بیایید   همه شال عزا گردن نمایید

کنید اقدام با افغان و زاری   پی دفن علی(ع) از راه یاری

امام حسن(ع) و امام حسین(ع) (همه گویند) :

دردا که آخر از جهان   رفته علی ای دوستان   افلاک را شد از غمش   از دیده سیل خون روان

مانند گل او عاقبت   رفته است بر باد خزان   افغان برآرید از جگر   یاری کنید ای شیعیان

بند	بیت	تعداد نسخه
۱۷۵	۵۱۷	۱۶

اسامی شبیه خوانان : حضرت امیر(ع) - امام حسن(ع) - امام حسین(ع) - زینب - قنبر - قصاب -
- زن احمد کوفی - کنیز - پیره زن - نعمان جراح - نابینا - جبرئیل - مرد کوفی -
- زن کوفی - قطامه - ابن ملجم.

ضروریات مجلس :

چاقو - گوشت - کنده - ترازو - ساطور - پول - مشک آب - تور و هیزم - گلیم و رختخواب - کنده و زنجیر - شمشیر - دست بره - مرغ آبی - چوب و قفس - در - نان - عماری - صندلی - لباس مناسب برای بریدن از لشکر خوانان - شمشیر - عبا - مهر و تسبیح و سجاده - پول - طناب

(نوشت از نسخه مورخه رجب ۱۳۲۷ هجری قمری)

مجلس عروسی حضرت سلیمان و بلقیس و عروسی قاسم و شهادت او

حضرت سلیمان :

لک الحمد ای خالق ماء و طین   که دادی مرا تخت و تاج و نگین

نمودی به من لطف پیغمبری   به هر چیز دادی مرا سروری

ندادی کسی را چه من انبساط   برو باد هر جا که خواهم بساط

همه وحش و طیرند در حکم من   کنم حمدت ای خالق ذوالمنن

جبرئیل :

السلام ای گل باغ داود   از خدا بر تو تحیات و درود

حضرت جل علا از رأفت   نهاده است به جانت منت

سروری داده به تو با شاهی   آن طریقی که خودت می‌خواهی

دیو و دد جمله به فرمان تواند   وحشی و طیر ثناخوان تواند

حضرت سلیمان :

ملک من به تو ای پیک کردگار جلیل   برو حضرت پروردگار ای جبرئیل

بیا بیا که خدایم پیمبری داده   مرا به جمله مخلوق سروری داده

روا است حمد خدا را علی الدوام کنم   سزاست شکر الاهی به صبح و شام کنم

جبرئیل :

تویی که خوانده خدایت ز مهر پیغمبر   نما نظر به انگشت خویش انگشتر

که تا تمامی جن و طیور در بر تو   شوند جمع دد و دیو یار و یاور تو

ببین نوشته به این خاتم ای رسول زمن　　محمد و علی و فاطمه حسین و حسن

حضرت سلیمان :

به امر حضرت پروردگار جن و بشر　　کنم زمهر به انگشت خویش انگشتر

شوید حاضر ای دیوهای منفور و کبر　　به سمت راست کنید جا همه به پای سریر

(چند نفر در جلد دیو بشنه بیایند و بزرگ ایشان که عفریت نام دارد بخواند)

عفریت :

ای دیوها تمام بیائید در حضور　　در پای تخت جاه سلیمان به صد سرور

در سمت راست جمله چه خدام با دعا　　مسکن کنید فارغ از اندوه و ماجرا

هر گونه حکم می کند آن سرورم　　بر جا بیاورید شما بی زیاده و کم

حضرت سلیمان :

جنیان آیید از خرد و کبار　　پای تختم جا گرفته در یسار

شاد و خرم جمله در فرمان من　　بر کمی باشید در سامان من

(چند نفر در جلد اجنه باشند در آنجا حاضر شوند .)

بزرگ جنیان :

جنیان جمله به فرمان سلیمان زمان　　جمع گردید و بیائید به نزد ایشان

پای تختش همه در دست چپ او زدعا　　جا بگیرید به صد شوق ز پیر و برنا

حضرت سلیمان :

هزاران شکر که شد تخت یار و یاور من　　کریم تاج کرامت نهاد بر سر من

اگر که عرض بود هر کسی ز مار و ز مور　　به جن و انس و دد و دیو و وحش و طیور

کنید مطلب خود را به نزد من اظهار　　که تا به عرض شماها رسم به عز و وقار

اژدها :

السلام ای پور داود السلام　　اژدهایی هستم ای والا مقام

آمدم در پای تخت رفعتت　　تا ببینم فر و جاه و سلطوت

گر که فرمان باشد ای والاتبار　　گو که تا گوشم به جان لیل و نهار

حضرت سلیمان :

مرحبا صد مرحبا ای اژدها　　آفرین کردی مرا از خود رها

پای تخت من تو ای اژدر بخواب　　تو مکن از بهر کشتن‌ها شتاب

خدمت ما را کنید از یاوری　　ایها الحضار از دیو و پری

عفریت　　بزرگ جنیان

ایا دیوها بشنوید این کلام　　ایا جنیان این زمان بالتمام

شوید خادم خدمت پادشاه　　نمایید خدمت در این بارگاه

تو ای دیو آتش به مجمر فکن　　تو هم آتشی در سماور فکن

بیارید از قوری و استکان　　بشوئید قندان ز آب روان

ز چایی قرنفل شمامه کنید　　دگر باز خنیاگری هم کنید

بیارید غلیان برای امیر　　نمایید خدمت به پای سریر

بیارید قند و شکر و دیر　　بریزید چایی شما سر به سر

بیا ساقیا با نشاط تمام　　بده بزم اهل طرب را نظام

بده باده ای را که مستم کند　　منم مست آن باده مستم کند

بده ساقی آن می که شور آورد　　برد درد و رنج و سرور آورد

عزیت　　　　بزرگ‌جیان

پیاله اگر نیست خم خم بده　　　به یک باده آور می میکده

بده ساقیا آن می ارغوان　　　که جان را کنم در رهت ارمغان

پیاله بدستم مکرر بده　　　از آن نار کو زنده‌ام تر بده

مغنی لب نی به مجلس بیا　　　برآور ز زابل برایم نوا

برآور نوای ز تنبور و بیات　　　که غم را برد در تمام جهات

بزن چنگ خود را به چنگ و رباب　　　بزن هی که گردیم ما کامیاب

بزن پنجه بر تار ای سیم تن　　　که از دل برد درد و رنج و محن

بیارید چای به مجلس تمام　　　دهید این زمان بر همه خاص و عام

بیارید قلیان و چاپق کنون　　　که دود دل از غم نمایم برون

اژدها :

چه دیو و پری جمله خدمت کنند　　　به امر سلیمان اطاعت کنند

نمایم کنون خدمتی از وفا　　　بگردم به دور همین بارگاه

که گر دشمن آید به مانند خس　　　بسوزانم او را من از یک نفس

الاهی رجا را نگهدار باش　　　به صبح و مسایش پرستار باش

ببخشا همه شیعیان علی (ع)　　　بکن رحم بر ما بجان علی (ع)

بلقیس (بالای تخت نشسته و بخواند)

ای مهان من خسیس و نفیس　　　جمع آیید در بر بلقیس

تا که باشیم دل خوش و سرمست　　　همه هستیم آفتاب پرست

اهل شهر سبا به حد تمکین　　　پیر و برنا و منعم و مسکین

بهر من ساز و چنگ و عود زنید　　　غم دنیا ز قلب من ببرید

حضرت سلیمان :

ای عزیزان هدهد ما در کجاست　　　غایب اندر نزد ما او از چه راست

نیست پیدا تاجدار مرغ‌ها　　　رفته او بی اذن من اندر کجا

گر بیاید می‌برم سر از تنش　　　یا زنم از غم شرر بر خرمنش

یا که نه ثابت که بی اذن شما　　　مصلحت دانسته رفته در کجا

هدهد :

مژده شاها که برت هدهد نالان آمد　　　چه خوش خبری نزد سلیمان آمد

رفته بودم ز وفا من بسوی شهر سبا　　　دیده‌ام بوالعجبی زان به تنم جان آمد

حضرت سلیمان :

هدهد به کجا تو رفته بودی　　　حاضر به بساط ما نبودی

بی اذن کجا برفته‌ای تو　　　بر سینه غمی نهفته‌ای تو

هدهد :

ای سلیمان عرض هدهد گوش کن　　　باده مهر و محبت نوش کن

رفته بودم جانب شهر سبا　　　دختری دیدم در آنجا با صفا

نام او بلقیس و کان عفت است　　　بحر گوهر معدن با رفعت است

سرو قد و ماه صورت خوش بدن — گلرخ و سیمین تن و پسته دهن

تیر مژگان قوس ابرو مشک مو — مشتری وش ماه خصلت زهره رو

خال رخسارش چو نقطه بر ورق — یا چو اسپندی که ریزی در طبق

خرمنی گل گردنش چون شاخ عاج — شهرهٔ آفاق و شهر ابتهاج

بند انگشتان او همچون بلور — از ملاحت برده سبقت او ز حور

دلربا و دلبر و دلدار اوست — گر شود او زن شما را بس نکوست

لیک او کی نقش دارد ای جناب — می پرستد در زمانه آفتاب

حضرت سلیمان :

مرحبا ای هدهد نیکو خصال — شادمان کردی مرا از هر ملال

می نویسم نامه ای از بهر او — نزد او بر آن نامه را از شهر او

گر مسلمان گردد آن زهره جبین — می شود بانوسرای من یقین

هدهد :

ای سلیمان نامه را بنویس زود — تا به نزد او برم من در ورود

می برم از بهر تو پیغام بر — تا ببینم چون شود از خیر و شر

حضرت سلیمان (مشغول نوشتن شود گوید :)

می نویسم من به راه مستقیم — نام بسم الله الرحمان الرحیم

حضرت بلقیس ای نیکو لقا — ای ملکه در همه شهر سبا

من سلیمان ابن داودم بدان — از خدا پیغمبری دارم نشان

هست در فرمان من وحش و طیور — جن و انس و دیو و دد با مار و مور

گر قبول خود نمائی دین من — از وفا آئی تو در آئین من

می رهانی از غم و پر محنتم — می شوی بانوسرای نعمتم

هدهدا این نامه را بر او رسان — جان ما از رنج و محنت وارهان

هدهد :

بلقیس آمدم من در نزد تو زاری — پیغام دارم اما گویا خبر داری

بلقیس :

ای مرغ خوش پر و بال گویا که هدهدی تو — آئی تو از کجا و پیغام از که داری

هدهد :

ای ماه برج عفت ای شاه شهر نعمت — من آمدم به نزدت از بهر خواستگاری

بلقیس :

لب در سخن گشودی غم از دلم ربودی — شادی به من فزودی مطلب بگو زیاری

هدهد :

از جانب سلیمان آیم ز راه احسان — این نامه را تو بستان از راه غمگساری

بلقیس :

قربان دست خطت ای صاحب مروت — از نامه ات عیان است خط که شهریاری

هدهد :

برخوان ببین نوشته آن سرور فرشته — آئی به دین او و ایمان به قلب آری

بلقیس :

برگوی با سلیمان بلقیس شد مسلمان — چون میشود مرا از رنج و غم برآری

هدهد :

اکنون برم حکایت آرم خبر برایت — جز وصل او رسیدن غم بر دلت چه داری

بلقیس :

با جان و دل از خسته من منتظر نشسته   تا چون رسد خبر زود از بهر من بیاری

هدهد :

مژده بادت ای سلیمان بی حساب   البشارت البشارت ای جناب

حضرت بلقیس با قلب سلیم   دید بسم الله الرحمن الرحیم

نامه ات را خواند از مهر و وفا   شد مسلمان از سر صدق و صفا

خواستگاری شما گرده قبول   قلب خود زین ماجرا شما ملول

آوریدش از سبا با طبل و کوس   تا شوی تو کدخدا او نو عروس

حضرت سلیمان :

گل بی رخ یار خوش نباشد   بی باده بهار خوش نباشد

بر تخت شهنشهی نشستن   بی لاله عذار خوش نباشد

بلقیس کجاست کاین چمن را   بی صوت هزار خوش نباشد

زینت بدهید محفلم را   بی نقش و نگار خوش نباشد

عفریت :

ساقیا پیاله شراب بیار   یک دو ساغر شراب ناب بیار

بزرگ جنیان :

داروی درد عشق یعنی می   [illegible]

عفریت :

تخت بلقیس را بدوش ملد   در میان مه آفتاب بیار

بزرگ جنیان :

در عروسی حضرت بلقیس   نغمه بربط و رباب بیار

عفریت :

سرکشی گر کسی کند زین بزم   گردنش را پی طناب بیار

بزرگ جنیان :

روز عیش است و عشرت و شادی   باده ناب چون گلاب بیار

عفریت :

زین عروسی به غلغل است هزار   قلقل شیشه شراب بیار

بزرگ جنیان :

تخت بلقیس را تو ای عفریت   گر خطا هست وگر صواب بیار

عفریت :

در عروسی دف و نی ای جنی   گر گناه است و گر ثواب بیار

بزرگ جنیان :

بهر من می در این عروسی و عیش   تا بکلی شوم خراب بیار

اژدها :

ای شهنشاه اوج تخت نفیس   وارد بارگاه شد بلقیس

عیش و عشرت تو را مبارکباد   تاج عشرت تو را مبارک باد

دشمنت گر بود چه کوه چه خس   من به آنی بسوزمش به نفس

حضرت سلیمان :

خدای کون و مکان را کنم ز جان تقدیس   که گشت همسر و دین مبین من بلقیس

تمام دیو و دد و جن و انس و وحش و طیور   به وجد و عیش بکوشید جمله در این سور

زنید چنگ به چنگ و زنید کف بر کف   به رقص و عیش بکوشید با سرور و شعف

جبرئیل :

این زبان حال را ای دوستان — بشنوید ای شیعیان مهربان

از عروسی زد چه کلک من رقم — از عروسی دگر یاد آمدم

زین عروسی جان بکف خرم است — آن عروسی مایه درد و غم است

زین عروسی هست شادان جن و انس — زان عروسی داغ بر جان جن و انس

حضرت سلیمان :

یا اخا جبرئیل برگو از چه رو — می نمایی از عروسی گفتگو

آن عروسی از که باشد فاش کن — وصف آن از لعل گوهر پاش کن

جبرئیل :

آن عروسی در زمین کربلاست — آن عروسی سر بسر رنج و بلاست

از جفای قوم بیدین یزید — قاسم نو کدخدا گردد شهید

میشود از کین عروسش خوار و زار — چون اسیران زنگ و زنگبار

می برند او را بسوی شهر شام — کن نظر بین آن عروسی را تمام

(جبرئیل دو انگشت سبابه و وسطی باز نموده و حضرت سلیمان در میان دو انگشت نگاه کند)

(ابن سعد و شمر وارد مجلس شوند)

ابن سعد :

از دل طبل تهی طبالچی غوغا برآر — فتنه خوابیده را بیدار کن بیدار کار

من سپهبد بر سپاه کوفه نامم ابن سعد — تابع امر عبید و هم یزید بد شعار

همره گرگان جنگی بهر آسیا شیروش — از سواره از پیاده آمده چندین هزار

این همه گرگان به قتل یوسف آل عبا — پنجه را از کین در این وادی کنند از خون نگار

شمر :

طبل زن طبالچی داری تو تا کی انتظار — لب بنه بر نی به نی گو گریه بنما زار زار

شمر شوم بد شعارم من که واردگشته ام — خیل گردان هرهم چون رستم و اسفندیار

بس عروسان را کنم بی شوهر و داماد را — هر یکی از خونشان من دست و پا سازم نگار

ای شقی کوس دگر با را بزن مزمر بخوان — تا که چون شیر دژم رو آورم در کارزار

امام حسین (از روی منبر کمی طبع گرفته خواند)

چرخ دون ای بی مروت رحم کن بر این غریب — ای فلک چون خو کند با درد و غم مسکین غریب

من غریب و یاوران و اهل بیت من غریب — خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب

خفته بر سنجاب راحت پور سفیان را چه غم — گر ز خار و خواره سازد بستر و بالین غریب

ای فلک تا کی بنالم داد داد از دست تو — در سحرگاه آن حذر کن چون بنالد این غریب

زینب :

ای فلک از کینه ات گردیده شاه دین غریب — خوش نهاده آن خال مشکین بر رخ زلفین غریب

قاسم داماد را خط نادمیده بر عذار — گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب

خون فرو گیرفته جسم آبر نا شاد را — همچه برگ ارغوان بر صفحه نسرین غریب

ای خدا تا کی نشینم من به کنج درد و غم — دور نبود گر نشینند خسته و مسکین غریب

ابن سعد | شمر

ای سپه طبل نوازید که شد موسم جنگ | همه گردید مهیا نبود جای درنگ

ای شهنشاه دین ملک و تدلی کشور | والضحی روی و قمر طلعت والنجم افسر

ای علی خوی و حسن خلق و پیمبر سیما | هاشمی خال و قوی یال و غضنفر اعضا

ای که در جذبه و در طنطنه داوری تو | ای که سرور به سلیمان و به از بودی تو

تو نبی را خلف و فاطمه را قرة عین | تو علی را پسر و نام نکوی تو حسین (ع)

جانب لشکرها کن ز وفا یک نظری | یا گوی رزم بده تا بنمایم نظری

تو جوانان را بنگر خفته همه بر سر خاک | تو یلان را بنگر غوطه بخون با تن چاک

گر که داری تو دگر یاور و انصار و معین | کن روانه که بیاید بسوی لشکر کین

ور نداری تو مبارز خودت اندر هیجا | ای شه بی کس و بی یار قدم رنجه نما

می زند طبل صدا کوس نوا نای نفیر | چون تو بی کس شده ای گشته رجا زار جگیر

امام حسین (ع):

ای آه و آه از غم بی یاری حسین (ع) | آه نمود دیت کس از خواری حسین (ع)

آیا بود کسی که بیاید به کربلا | سازد در این بلیه مددکاری حسین (ع)

یاران نظر کنید حسین (ع) را و بنگرید | اندوه بی شمار و گرفتاری حسین (ع)

آیا بود کسی که شود یار و یاورم | آیا کسی بود که کند یاری حسین (ع)

قاسم:

قاسم بیا که یار ز رخ پرده برگرفت | کار چراغ خلوتیان باز در گرفت

بنگر حبیب را که بخون گشته غوطه ور | وان پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت

بر دامن حسین (ع) سر مسلم به وقت نزع | وان لطف کرد دولت که دشمن حذر گرفت

ای عم تاجدار چرا ناله می کنی | گویا که بسته تو سخن در شکر گرفت

امام حسین (ع):

قاسم بیا که نخل امیدت ثمر گرفت | کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت

بار غمت که خاطر ما خسته کرده بود | عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت

هر غم که جا به گوشه دلم نموده بود | چون تو درآمدی پی کار دگر گرفت

قاسم:

ای آفتاب آینه دار جمال تو | مشک سیاه مجمره گردان خال تو

سر از چه رو به جیب تفکر نهاده ای | یارب مباد تا به قیامت زوال تو

من آمدم که اذن جهادم دهی ز لطف | کو مژده ای ز مقدم عید وصال تو

امام حسین (ع):

ای نوبهار عالم فرخنده فال تو | آشفته گشت باد صبا شرح حال تو

در صدد سینه ام ز کدامین جفا کنم | شرح نیاید بدی خود با ملال تو

اذنت نمیدهم که توئی کشته ای عمو | کو عشوه ای ز ابروی همچون هلال تو

قاسم:

ای خون بهای نافه چین خاک راه تو | خورشید سایه پرور طرف کلاه تو

اذنم بده که جان به قدوم تو بسپرم — ای جان فدای شیوهٔ چشم سیاه تو

تو پادشاه خلقی و ما بندگان تو — ماییم و آستانهٔ دولت پناه تو

امام حسین (ع) :

ای در کنار دیدهٔ دل تکیه گاه تو — آتش زند بخرمن دل دود آه تو

گر تو شوی شهید زلبه تو چون کنم — از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو

رو در خیام و گریه تو آرام ای پسر — یار تو باد هر که بود نیکخواه تو

قاسم :

ای عمو جان به لبم آمده امدادم کن — از غم و غصه و اندوه جهان شادم کن

از شهادت رقم سلطنتم داده پدر — سر خطم گیر و از بندگی آزادم کن

امام حسین (ع) :

آه و آه این دستخط خون باران من است — وای وای این دفتر قتل جوانان من است

حکم والا گشته قاسم کز غم آزادت کنم — بزم عشرت چینم و از لطف دامادت کنم

دخترم را عقد بندم بر تو ای جان عمو — ملتمس باشد گر ای جان عمو با من بگو

قاسم :

وقت عشرت زیر چرخ آبنوسی نیست نیست — اندر این ماتم سرا وقت عروسی نیست نیست

لیک چون حکم تو باشد ترد حکمت کی رواست — حکم تو حکم پیمبر حکم او حکم خداست

امام حسین (ع) :

ای زینب زار موپریشان — ای مرهم زخم سینه ریشان

دانم سخنی عزیز خواهر — تزیین شریف را بیاور

زینب :

ای نور دو دیدگان خواهر — قربان تو گردم ای برادر

قربان دو چشم اشکریزت — گو مطلب خویش با کنیزت

امام حسین	زینب
بیا زینب ببرم اندر این ماتم سرا وقت	بگو مطلب به من از غمگساری
نظر کن دستخط مجتبی را	چه بنوشته به من کن آشکارا
فدای خط هایت ای برادر	کجای مجتبی بین حال خواهر
برادر جان بیا بنگر غریم	برادر جان ببین من بی نصیبم
رقم کرده برادر بر من زار	چه بنوشته بگو ای شاه ابرار
نوشته تا نمودسازم زبیده	برای کی بگو ای نور دیده
برای قاسم ای نور دو عینم	تو صاحب اختیاری ای حسینم
برادر زاده را داماد سازم	برادر جان ببین سوزگدازم
مهیا کن اساس عیش و عشرت	چه سازم جان من بادا فدایت
خبر ده زین حکایت بر زبیده	به چشم خویشتن ای نور دیده
ببین رای زبیده چیست خواهر	به چشم خویشتن جان برادر
رجا را بین که در آه و فغان است	بلی دانم زدیده خون چکان است

امام حسین (ع) :

خواهر برو خبر کن نور دو دیدهٔ من — فرزند ناز پرور یعنی زبیدهٔ من

بین رای او چه باشد آور خبر برایم — بی مونس و غریب اندر خنگ اشقیایم

زینب :

ای ماه برج عصمت بحر حیا زبیده — گل رایض عفت کان وفا زبیده

عروس :

ای عمه حزینم هرچه در فغانی   داری اگر گله با من بستری تو در نهانی

زینب :

ای جان عمه گفتا بابت ز راه احسان   گویم ترا کلامی از رمزهای پنهان

عروس :

ای عمه جان بیان کن فرموده پدر را   تا در رهش سپارم این خسته جان و سر را

زینب :

حسب الوصیت عم خواهد پدر شما را   بندد به عقد قاسم فرزند مجتبی (ع) را

عروس :

بگو به باب زارم تو صاحب اختیاری   خواهی اگر کشی تو یا زنده ام گذاری .

زینب :

ای نور دیدگانم حق باد یاور تو   گفتی متین کلامی مسعود اختر تو

عروس :

بر فرق این کمینه ظل مراحم باب   یارب مکن تو کوتاه در هر بلا و هر باب

زینب   امام حسین (ع)

برادر جان من ای شاه خوبان   بیان کن مطلب ای زار پریشان

به اذن حضرت جان برادر   چه بنمودی بیان کن جان خواهر

گفتم مطلبت را باز دیده   چه گفتا در جواب ای نور دیده

گفتا اختیار کار با اوست   سخن‌ای زینبه جمله نکوست

چه سازم من دگر جان برادر   به عشرت کوش ای جانان خواهر

چه سازم ای عزیز جان زهرا   اثاث عیش قاسم کن مهیا

بگو تا من به جا آرم ز یاری   بگو با مادرش از غمگساری

زینب   امام حسین (ع)

چه گویم تا چه رعد از دل خروشد   بگو آید به شغل عیش کوشد

زینب :

ای مادر قاسم دلفکار   ای مانده به درد و رنج بسیار

فرزند تو بزم عیش دارد   گویا دل تو خبر ندارد

فرموده برادر من زار   سازم ز وفا ترا خبردار

آیی تو به بزم عیش و عشرت   از دل بنهی ملال و محنت

مادر قاسم :

ای اختر آسمان عصمت   ای گوهر درج کان عفت

من خادمه تو را کنیزم   کی نامزدت بر عزیزم

زینب :

ای محنت درد و غم کشیده   قاسم پسر تو نو رسیده

هستند عروس و تازه داماد   دیگر منما ز غصه فریاد

مادر قاسم :

از غصه بسی دلم خراشد   قاسم که سرش پدر نباشد

بی باب و یتیم و خوار و زار است   در دست فلک ز غم دچار است

لیکن عمویش به جای باب است   هر لطف که او کند صواب است

زینب :

ای جان برادر عزیزم   ای نور دو چشم اشکریزم

گفتم ز وفا به مام قاسم   از آن سخنان که بود لازم

اکنون به سرور و عیش کوشید   تا شربت عیش را بنوشید

امام حسین (ع):

ای قاسم زار جان عمو   ای نور دو دیدگان عمو

ای مرهم زخم قلب ریشم   دارم سخنی بیا به پیشم

قاسم:

ای جان عمو فدای نامت   گو مطلب خویش با علامت

استاده بخدمت تو مدهوش   قاسم چو غلام حلقه در گوش

امام حسین (ع):

ای پسر زاده برادر بر تو دختر میدهم   دخترم را من به فرزند برادر میدهم

تو محمد (ص) تو علی (ع) تو فاطمه (س) تو مجتبی (ع)   بنگرند بر ماه تابان مهر انور میدهم

لحظاتی صبر بهر چه باشد کاین زمان   دختر خود را به تو ای ماه منظر میدهم

قاسم:

گفتی ای جان عمو من بر تو دختر میدهم   در بهای دخترت جان و تن و سر میدهم

صبر باید تا بپای آید مسش از نقد جان   شده از یاقوت و از مرجان احمر میدهم

ضامن از بهر دگر خواهی اگر در انتقام   مرتضی و مجتبی را با پیمبر میدهم

امام حسین (ع):

ای برادر زاده من مجتبی را یادگار   ای عزیز مجتبی ای نور چشم اشکبار

یک زمانی ای برادر زاده رو بر روی من   گیر آرام همچو حور بر روی تخت زرنگار

تا بخوانم خطبه ای قبل از عروسی ای پسر   عقد را جاری نمایم من ز لعل آبدار

زهره را با مشتری سازم در این وادی قرین   اهل بیتم جمله بنشینید با عز و وقار

دخترم را از ره مهر و وفا حاضر کنید   ساکت و صامت که تا من خطبه خوانم آشکار

الحمد لله المنزه عن الازدواج المقدس عن الخلطة والامتزاج

خالق الانسان من نطفة امشاج

والصلوة والسلام علی صاحب المعجزات والمعراج

و آله الطیبین الطاهرین الذین طریقهم وسلوکهم لنا منهاج

گفتم حمد خلاق لیل و نهار   دگر نعت احمد شه تاجدار

دگر مدح اولاد و امجاد او   همه برج دینند بی گفتگو

امام حسین	قاسم
ایا قاسم ای نور چشم ترم	بفرما ز رحمت عمو حاضرم
دهم دخترم را به تو ای عمو	نمودم قبول ای شه نیک خو
به تزویج دادم به تو دخترم	نمودم قبول ای تو تاج سرم
نمودم نکاح تو او را کنون	نمودم قبول ای شه ذی فنون
به انکحت منی به صدق الیقین	قبلت النکاح ای امام مبین
و زوجتها یا ابن اخ بالصداق	قبلت علی المهر لی بالوفاق
علی المهر انکحت زوجتها	قبلت النکاح واعرفتها
علی المهر معلوم انکحت لک	قبلت علی المهر بدر الفلک
علی المهر زوجت یا نور عین	قبلت علی المهرها یا حسین (ع)

امام حسین (ع):

خطاب من به شما اهل بیت اطهارم   نظر کنید عزیزان به چشم خونبارم

حسن کجاست که اندر عروسی قاسم — بیاید او ز پی دیده بوسی قاسم

ایا عزیز برادر ببین که اینکارم — به چنگ لشکر بی رحم دون گرفتارم

ایا زنان دگر از در دو خیمه بخروشید — به عیش و عشرت نوباوه حسن کوشید

خبر دهید به لیلا که ای ام پسر — بیا به جشن عروسی قاسم مضطر

ام لیلا (سر نعش علی اکبر گوید)

شبیه روی پیمبر جوان مرگم علی اکبر — گل پژمرده مادر جوان مرگم علی اکبر

مدینه با دو صد شادی بردم رخت دامادی — شده کشته در این وادی جوان مرگم علی اکبر

مادر قاسم	ام لیلا
سلام ای ام لیلای مکدر	علیک ای بلبل وانکار مضطر
به تو دارم در این صحرا سؤالی	سؤالت گو چرا آشفته حالی
بمیرم اکبرت روح روان بود	علی جان مادر ای مادر علی رود
ندیدی شادیش ای با تمیزم	عزیزم ای علی اکبر عزیزم
دلم سوزد علی اکبر جوان بود	بمیرد مادرش روح روان بود
ندیدی شادیش ای آه و فریاد	علی رفتی ز دنیا داد و بیداد
عروسیش ندیدم رودم ای رود	ضعیفه دخت عمش نامزد بود
بمیرم از غم هجران اکبر	جوان نامرادم جان مادر
مکن اینقدر افغان دل ندارم	چه سازم بهر اکبر بی قرارم
دلم منما کباب ای ام لیلا	نمیدانی علی رفته ز دنیا
بیا از خیمه بیرون یک زمانی	نمی آیم برون با کامرانی
بیا تا غصه را از دل ربایی	علی جان در بیابان در به در

مادر قاسم	ام لیلا
بیا تا راز دل گوئیم با هم	بیا کن گر تو داری راز محرم
ببین قاسم ز غم نشسته در بند	الاهی تا نبینی داغ فرزند
ببین قاسم یتیم و خوار و زار است	ببین زخم جوانم بی شمار است
برای قاسمم سازم عروسی	مبارک بر شما این دیده بوسی
بیا اندر عروسی ای مکدر	نمی آیم برون ای جان خواهر
نظر کن قاسمم مخزون نشسته	تن اکبر ببین در خون نشسته
بیا در بزم شادی جوانم	ببین در خون فتاده نوجوانم
بیا در بزم قاسم ای موقر	بجنبش دست از سرم الله اکبر
نظر کن قاسمم تازه جوان است	رجا از بهر اکبر نوحه خوان است

مادر قاسم:

ای آه و فغان که ام لیلای نگار — در هجر علی اکبرش گشته دچار

از داغ علی کشم ز سینه صد آه — لا حول و لا قوة الا بالله

ام لیلا:

شد فصل بهار و شدم از غصه هلاک — دارم جگر کباب و چشم نمناک

گلها همه سر ز خاک بیرون کرده — الا گل من که سر فرو کرده به خاک

امام حسین (ع):

ناله کمتر ای عزیزانم کنید — رحم بر این چشم گریانم کنید

دخترم را زینت و زیور کنید — قاسمم را رخت نو در بر کنید

هرکسی گوشه در بزم نشاط   شادمان باشید از این انبساط

مادر قاسم:

ای دوستداران دف زنید عروسی است عروسی است   آیید و کف بر کف زنید عروسی است عروسی است

زینب:

بنشین به کرسی فاطمه عزیزم عزیزم   نقل عروسی بر سرت بریزم بریزم

ام لیلا:

یاران علی اکبرم جوان بود جوان بود   گویم به مادرم ای علی رودم رود رودم رود

مادر قاسم

مادر فشانم بر سرت گلابی گلابی   بندم به دست ای پسر خضابی خضابی

زینب

ای فاطمه رخت زری در بر کن در بر کن   از راه مهر و مادری زیور کن زیور کن

ام لیلا:

از خون دست اکبرم خضاب است خضاب است   نالیدن بهر اکبرم ثواب است ثواب است

ابن سعد   شمر

شمر بگو این چه غوغاست که در پرده سرا است   بزم عیش است ز سلطان عربستان برپاست

گر بگویی زنده باشد به تو احسن احسن   قاسم زار بود ز گل بستان حسن

شمر این ناله و فریاد ز که باشد   ناله سوخته از مادر اکبر باشد

گریه پیرزنی آید اینم در گوش   ناله تازه عروس است که برد از سر هوش

دف شادی است به آواز جلی می نالد   ام لیلاست سر نعش علی می نالد

گاه گاهی شنوم ناله یک طفل صغیر   اصغر زار بود گریه کند از پی شیر

می زند مادر قاسم به گمان کف بر کف   ام لیلاست که بر سینه زند همچون دف

ابن سعد   شمر

کیست آن کس که کند ناله به هر صبح و مسا   هست این ناله محزون الم دیده رجا

امام حسین (ع):

اهل بیت اطهرم اینک به جان فاطمه   دخترم را آورید ای دختران فاطمه

فاطمه کو تا عروس خویش را پوشد لباس   این عروسی کاش می شد در زمان فاطمه

پا نه در حجله قاسم تا سپارم دست تو   دست این زیبا عروس ای نوجوان فاطمه

ابن سعد:

ای گل گلشن ایجاد مبارک باشد   عشرت قاسم داماد مبارک باشد

این چنین بزم عروسی که تو چیدی امروز   چرخ دون را نبود یاد مبارک باشد

شمر:

ای شه بی کس و بی یار مبارک باشد   عشرت قاسم افگار مبارک باشد

در صف کرب و بلا عیش به پا بنمودی   این عروسی تو بسیار مبارک باشد

زینب:

ای زبیده به تو این عیش مبارک باشد   زینت این عیش تو بی طیش مبارک باشد

بخت تو خرم و منصور بود باب شما   باد پاینده به او جیش مبارک باشد

مادر قاسم

نور چشمان من زار مبارک باشد   قاسم ای شمع دل زار مبارک باشد

جان مادر ز گلم دسته گل را بستان   بر تو این دلبر دیدار مبارک باشد

ام لیلا:

چسان فغان ننمایم که جسم و جانم سوخت   تمامی بدن و مغز استخوانم سوخت

دهید گل همه بر قاسم نکو بنیاد   کنید تهنیت نوعروس و نو داماد

مرا چه زیبد در این لحظه دسته‌ای از گل   دهم به قاسم محزون ز اکبرم کاکل

شوم فدای تو ای قاسم ندیده مراد   علی اکبر من گویدت مبارکباد

قاسم و عروس (همصدا گویند)

علی اکبر کجایی جات خالی   در این عشرت سرا ناوات خالی

علی اکبر ندیدم شادی تو   ندیدم در جهان دامادی تو

امام حسین (ع) :

بگیر بازویم ای زینب الم پرور   مرا ببر تو به جا خالی علی اکبر

(نزد نعش علی اکبر آید و گوید)

تن طپیده بخون ای پسر فدات شوم   صدا برآر به قربانی صدات شوم

فدای چشم تو و چشم های پر آبت   دو دیده باز نما کن نگاه بر بابت

ندیده بی ادبی از تو باب تشنه لبت   پدر نشسته تو خوابیده ای چه شد ادبت

مخواه پیش عدو ای پسر شکسته مرا   به جلوه‌ی روی آخر ببوس دست مرا

ابن سعد :

خلف نبی پسر علی (ع) زچه فارغی تو از این بلا   بنما نگه بگشا نظر سوی رزم لشکر پرجفا

شمر :

بنگر که کشته شد اکبرت   شده پاره پیکر جعفرت   نبود انیس و یاوری   بجز اهل بیت مطهرا

ابن سعد :

تو مه سپهر امامتی   تو شه ملوک قیامتی   ز تو نیست هیچ علامتی   ز سپاه و لازمه و نوا

شمر :

تو امیر شهر ابهتی   تو سر سپاه مروتی   گر از کرم نبود تورا   خبری ز واقعه کربلا

ابن سعد :

سپه آمده است پی به پی ز خوی و بخارس و کلکری   همه یک زبان که بجنگ ما تشنه کام بیا بیا

شمر :

پسر برادرت از وفا به صف بلا شده کشته که خدا   اگرت کسی نبود معین به جدل درآ تو روان اما

ابن سعد :

غرض این کشتن ما ز چه   ز بلا رستن ما ز چه   تو ببین آل خود از کرم   بر آن تن خود از این بلا

شمر :

به تو روبرو و مقابلم   به یقین به قتل تو مایلم   چه قدم زنم به جدال کین   شکنم ترازوی عرش خدا

ابن سعد :

ز حرم نوای عطش ببین   ع اصغرت تو بعرش ببین   به سکینه بین که بود دگر   به فغان و ناله و وا ابا

شمر :

نبود مجال دگر تورا   نبرست کس به جدال ما   که رهاست زین غم و ماجرا   به فغان و ناله و ابتلا

امام حسین (ع) :

بزرگوار خدایا ببین که بی یارم   غریب و بیکس و بی مونس و علمدارم

نه مونسی که بر این قوم التماس کند   نه یاوری که مرا از الم خلاص کند

حسین (ع) عزیز رسول خدا به غم یار است   به چنگ لشکر بی رحم بی مددکار است

قاسم :

خدا چگونه نشینم که خاک بر سر من   غریب و بیکس و بی یار مانده سرور من

عمم غریب بود زندگی به من عار است   به جلوه ماندن من زین بلیه دشوار است

زجای خیز تو قاسم که نوبت یاری است   اگر به جنگ روی موسم برداری است

عروس:

ایا سهی بالا پسرعم محزون   ز حجله جانا مرو برون

قاسم:

صنمبرا انگر غمم به غم یار است   اگر که بنشینم نشستنم عار است

عروس:

منم عروس تو تو تازه دامادی   از این عروسی تو ندیده‌ای شادی

قاسم:

عروسی ما که به روز حشر افتاد   ز دست چرخ دون زنم بسی فریاد

عروس:

ز حجله که اکنون روی تو چون بیرون   کجا تو را بینم دگر من محزون

قاسم:

به روز محشر چون بیایی ای دختر   مرا کنی پیدا به وادی محشر

عروس:

به وادی محشر که در صف قاسم   پسرعم خود را چگونه بشناسم

قاسم:

بریز اشک از دیده همچو فواره   نشانه این باشد به آستین پاره

عروس:

تو تازه دامادی به خالق سبحان   نمیگذارم من روی کوی میدان

قاسم:

روم که جان سازم فدای بابایت   تو ای صنم بنشین به حجله برجایت

عروس:

ببین رجا نالد به بیکسی ما   نمیگذارم من روی کوی اعدا

قاسم:

رجای نالان را خدا تو یاور باش   به هر غم و دردی معین و ناصر باش

عروس:

خدایا بین تو احوالم که شکست از الم بالم خداخدا   به پای درد و رنج غم ز رنج و غصه پامالم خداخدا

قاسم:

خدایا بیکس و زارم به درد و غم گرفتارم خداخدا   یتیم جز عمو نبود در این صحرا پرستارم خداخدا

عروس:

پسرعم درد و غم اندر دلم پیچیده پیچیده خداخدا   ترحم کن به من رحمی بکن بر قلب غمدیده خداخدا

قاسم:

ببین بابت چسان کج کرده گردن را زبی یاری خداخدا   ندارد اندر این صحرا معینی و پرستاری خداخدا

عروس:

ای نبی خلق و علی (ع) خوی و حسن (ع) حسن نگار   مشتری صورت و فرخ رخ و احمد (ص) رفتار

آسمان قدر و فلک شوکت و دریا همت   یاسمین جسم و سهی قد و سمن سا رخسار

چونکه عازم شده‌ای لطف خدا یار تو باد   حافظت باد خداوند جهان لیل و نهار

برو ای لطف الاهی بود شامل حال   لیک زود آی و مرا در غم هجران مگذار

قاسم   امام حسین (ع)

السلام ای گهر بحر حیا کان سخا   وعلیک ای ثمر نخل وفا باب صفا

عرض حالی است مرا با تو ای نور دو عین   کن بیان جان عمو مطلب خود را به حسین (ع)

قاسم　　　　　　　　　　ام حسین (ع)

آمدم تا که ببوسم ز وفا خاک رهت　　　جان فدای تو و روی مه و زلف سیهت

از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ام　　　من به آقلیم وجود این همه راه آمده‌ام

لنگر حلم تو ای کشتی توحید کجاست　　　جان عمو ز چه رو دیده تو پر ز بکاست

اگر آشفته بخون گشت علمدارت نیست　　　گو به من مطلبت از دیده خونبارت چیست

دشمنانند که هر لحظه مبارز طلبند　　　آری از ظلم مرا مضطر و عاجز طلبند

لطف بنما و کرم کن به من زار حقیر　　　فاش کن در بر من آنچه تو داری به ضمیر

خواهم اذنم بدهی تا که کنم جان به فدات　　　اذن دادن به تو ای جان گرامی هیهات

اذن ده تا بروم جان بنمایم قربان　　　تازه داماد تو کام ندیدی به جهان

بر یتیم حسن ای جان عمو رحم نما　　　یادگاری ز حسن قاسم پاکیزه لقا

اذن ده جان عمو تا سوی میدان بروم　　　بوی نیکو حسنی از تو عمو می‌شنوم

نه به من منت و از لطف تو الطافی　　　هست داغ علی اکبر به دل من کافی

قاسم:

عمو ز حلیم کنی قرآنی　　　بده تو اذنم روم به میدان

ام حسین (ع):

تو سرو قد شیرین کلامی　　　تو کدخدا و ندیده کامی

قاسم:

شد کشته اکبر از تیغ فولاد　　　من زنده مانم ای داد و بیداد

ام حسین (ع):

آری جوانم ناکام و مأیوس　　　شد کشته لیکن ای آه و افسوس

قاسم:

عباس از کین دستش جدا شد　　　الیاس عیش من هم عزا شد

امام حسین (ع):

چون عارفی تو ای دل دو نیم　　　بنما وداع اهل حریمم

قاسم:

اهل حریم حسین (ع) موسم ماتم رسید　　　زینت میدان جنگ نوبت قاسم رسید

زینب:

قاسم زیبا لقا قوت جانم توئی　　　نور دل مجتبی روح روانم توئی

قاسم:

عمه ببین عمویم بیکس و بی‌یاور است　　　دیدش رخش روی خاک نعش علی اکبر است

زینب:

تازه عروست ببین دیده پر از گوهر است　　　مادر افکار تو خاک سیه بر سر است

قاسم:

آه از این ماجرا گر نشوم من شهید　　　غیر شهادت مرا نیست به عالم امید

زینب:

مادر پیرت ببین بیکس و بیچاره است　　　جز تو ندارد کسی از وطن آواره است

قاسم:

لطف الاهی بود شامل حال همه　　　روز قیامت بود شاد بر فاطمه

زینب:

مادر قاسم بیا قاسمت از دست رفت　　　کن ز دل افغان را قاسمت از دست رفت

مادر قاسم :

ایا مادر نگاهی کن   برادر تیر راهی کن   پس آنگه هرچه خواهی کن   برو آهسته آهسته

قاسم :

بیا مادر حلالم کن   تو فارغ از ملالم کن   نگاهی بر جمالم کن   بنال آهسته آهسته

مادر قاسم :

ببین مادر زمین گیرم   شکسته خاطر و پیرم   حلالت ای پسر شیرم   برو آهسته آهسته

قاسم :

بیا مادر شکسته دلگیرم   ز عمر و زندگی سیرم   ز درد و غصه میمیرم   بنال آهسته آهسته

مادر قاسم :

بسی زحمت کشیدم من   شراب غم چشیدم من   به نازت پروریدم من   برو آهسته آهسته

قاسم :

نظر کن ناامیدم من   شهادت را خریدم من   بجز محنت ندیدم من   بنال آهسته آهسته

مادر قاسم :

نظر کن ام لیلا را   نباید زینب آرا   دگر بین سبط زهرا را   برو آهسته آهسته

قاسم :

نظر کن سبط زهرا را   ز کف داده شکیبا را   دگر بین خیل اعدا را   بنال آهسته آهسته

مادر قاسم :

امیدم بود در پیری   تو دست مادرت گیری   مگر از مادرت سیری   برو آهسته آهسته

قاسم :

چرا مادر تو دلگیری   مگر غافل ز تقدیری   نباشد چونکه تدبیری   بنال آهسته آهسته

ام حسین (ع) :

اهل بیتم تا کی آه و خروش   وعده رحمت ز ما برده است هوش

آمد از لطف جان بانگ تعال   بهر قاسم از بهشت آمد سروش

ای عمو جان کن وداع اهل بیت   رو به جنت ساغر از کوثر بنوش

قاسم	مادر قاسم	زینب
الوداع ای اهل بیت طاهرین	الفراق ای نور چشم نازنین	x
الوداع ای زینب عالی نسب	x	الفراق ای قاسم والا حسب
مادر زار پریشان الوداع	ای ضیاء نور چشمان الوداع	x
عمه محزون مضطر الوداع	x	نور چشمان برادر الوداع
جان مادر می شوم اکنون شهید	آری آری گردم از جانت ناامید	x
عمه جان من کشته کین می شوم	x	من ز داغت زار و غمگین می شوم
مادر اکن شیر خود بر من حلال	باد حلالت ای جوان با ملال	x
عمه جان بنما حلالم از وفا	x	یاورت بادا خدا صبح و مسا

ام لیلا :

عزیزان بردم غم جا گرفته   مصیبت بر دلم ماوا گرفته   علی اکبر جوانم رودم ای رود

عزیز مهربانم رودم ای رود   بیا ای قاسم داماد دلبر   به نعش نور چشمان من اکبر

تو با یاران وداع خویش گفتی   به اکبر از چه راز دل نگفتی   بری چون از شهادت آشنایی

نگفتی از چه با اکبر وداعی   بیا قاسم ز دیده خون فشان شو   وداع او بگو آنگه روان شو

قاسم :

پسر عم رشیدم رودم ای رود   ز دنیا ناامیدم رودم ای رود

مقدم گر تو رفتی نزد حیدر (ع)   ز دنبالت رسم با دیده تر

نگاه کن ای علی بابت غریب است   به دست دشمن دون بی نصیب است

نبودی ای علی کردم عروسی   نمودم چهره را من سنده روسی

ولیکن ای عمو عیشم عزا شد   درون حجله ام ماتم سرا شد

وداعت می کنم با چشم گریان   خداحافظ که رفتم سوی میدان

در هر مصرعی که مادر قاسم می خواند دیگران گویند : یاالله

مادر قاسم :

یارب بحق حیدر (یاالله)   بحرمت پیمبر (یاالله)   یارب بحق قاسم (یاالله)   ده لشکری به قاسم (یاالله)

قرآن به سر گذارید "   اورا به من سپارید "   ای قاسم پریشان "   بگذر به زیر قرآن "

ای قاسم رشیدم "   ناکام ناامیدم "   گفتم به وقت پیری "   دست مرا بگیری "

رفتی ز دستم آخر "   ای نونهال مادر "   مادر برو به میدان "   یار تو حق سبحان "

سازم تورا دعائی "   شاید که زود آئی "   یارب تو قاسم زار "   از هر بلا نگهدار "

قاسم (به میدان جنگ می رود ، رجز خواند)

ای سپاه کینه جوی بدشعار   ای ستمگر لشکر بی ننگ و عار   هرکه نشناسد مرا بشناسدم

ورنه گویم تا که او بشناسدم   قاسمم من نونهال مجتبی   جد من باشد علی مرتضی (ع)

هرکه باشد شیعه خاص علی   برکشد از دل صدا یا علی   هست جد دیگر من مصطفی (ص)

حضرت ختم رسل خیرالوری   عمویم سردار خیل تشنگان   حضرت سلطان دین یعنی حسین (ع)

هرکه باشد شیعه خاص علی (ع)   برکشد از دل صدای یا علی (ع)   جده ام زهرا بود بنت رسول

روضه خیرا که او باشد بتول   ضیغم بیشه مردی منم   کل کین را تیشه بر ریشه زنم

ورنه گردم کوی البرز کوه   از شکوه من بتپد در شکوه   هرکه خواهد شیر بیند در شکار

گو کند در بیشه شیران گذار   بهر راهی بند برگردن نهم   بگسلانم رشته عالم بهم

گر در این لشکر بود یک تن ز مرد   پای مردی برنهد اندر نبرد   تا که او را صورت جوزا کنم

روز بر او چون شب یلدا کنم   (آماده جنگ شود)

ابن سعد :

ازرق شامی که بی همتا ئی وقت است وقت   گر که می خواهی نمائی خودنمائی وقت است وقت

رو به جنگ این دلاور سر ببر از جسم او   تحفه آور نزد من رأس ورا بی گفتگو

شمر (بجای ازرق شامی گوید)

۱- ای سپهبد تیر تیرت به جان من نشست   ۲- از کلامت استخوانم یک یک درهم شکست

۴- او ز پستان محبت هست اکنون شیرخوار   ۵- من کجا و او کجا غیرت مرا زاین کمی

۳- من به صحرای شقاوت می نمایم همچو خار   ۶- از لبان او هنوز آید همین بوی لبن

۷- دانه فلفل سیاه و خال مه رویان سیاه   هر دو جانسوزند اما این کجا و آن کجا

ابن سعد :

گو طفل کاین طفل نام آور است   به روز غزا ثانی حیدر است

بنی هاشمی از صغیر و کبیر   شجاعند و مرد افکن و شیرگیر

برو زود از او تو بردار سر   دهم بر تو اندر عوض سیم و زر

شمر :

کنون که عرصه به من ای امیر داری تنگ   بلاعلاج قدم می نهم به عرصه جنگ

ایا جوان که شده روز روشنت چون شب   که طفلی و به جدال آمدی تو از چه سبب

مگر که مادر تو مرده بود ای ناشاد   چرا گذاشت که تو آمدی بسوی جهاد

قاسم :

میار یاد ز مادر که جسم و جانم سوخت   تمام بدن و مغز استخوانم سوخت

بدان که مادر من می دوید از عقبم   چه ها گرفت مرا بوسه می زدی به لبم

عروس را بنشاندم به حجله گاه کنون   خودم روانه شدم سوی جنگ فرقه دون

شمر :

به حال تازه عروس تو جسم و جانم سوخت / تمام بدن و مغز استخوانم سوخت

چسان عروس نشاندی به حجلهٔ شادی / خودت به جنگ چسان آمدی که دامادی

قاسم :

غرض ز آمدنم بهر جرعهٔ آب است / ز تشنگی است عروسم به حجله بی‌تاب است

دهید جرعه آبی به من که بی‌تابم / کنید رحم به من زانکه تشنهٔ آبم

شمر :

اگر که آب بگیرد تمام روی جهان / نمیدهیم به شما غیر ناوک پران

اگر روید بگیرید دور او را تنگ / برآورید خروش از دف و نقاره و چنگ

قاسم :

یا صاحب ذوالفقار وقت مدد است / یا والد بنت و جار وقت مدد است

(قدری جنگ کند و بعد از مجلس بیرون رود)

(موقعی که امام حسین دعا می‌خواند، اهلبیت در آخر هر مصرع «آمین» گویند، عروس پشت خیمه نشسته و دایم «آمین» گوید)

امام حسین :

عیال بیکسم جمله باشید / دعائی می‌کنم آمین بگوئید

خداوندا به اعزاز پیمبر (آمین) / بحق مرتضی یعنی که حیدر (ع) (آمین)

ظفر بخشا به قاسم دست بی یار (آمین) / ز شمر کفر و شامی غدار (آمین)

ببین خواهر تو با احوال غمگین / به پشت خیمه کی میگوید آمین

عروس :

به قاسم ده ظفر با عز و تمکین / الاهی یارب آمین یارب آمین

زینب :

برادر جان صدا از نو عروس است / که بهر شوهرش اندر فسوس است

دعا در حق شوهر می‌نماید / الاهی عقده از کارش گشاید

امام حسین (ع) :

یارب بکن امید کسی را تو نا امید / لاسیما زبیده ام ای خالق مجید

خواهر ببر به حجله زبانی زبیده را / آلوده کن ز غصه جهان نور دیده را

قاسم (وارد مجلس شود، قدری جنگ کند، نزد امام آید و گوید)

ای عمو جانم / ببین که عطشانم / زار و نالانم / تشنه‌ام من

تشنهٔ آبم / شده زتن تابم / ببین که بی‌تابم / تشنه‌ام من

فکر آبی کن / تشنه‌ام من / بکن ثوابی کن / تشنه‌ام من

امام حسین (ع) :

قاسم ناشاد / ای مراد داماد / ببین که از بیداد / تشنه‌ام من

خشک شد کامم / رفته آرامم / ببین سرانجام / تشنه‌ام من

قاسم محزون / چون کنم من / با دل پر خون / چون کنم من

قاسم :

ای عمو آخر / از وفا بنگر / بر دو لب آبم / خشک گشته

بس که افسردم / بس عطش خوردم / رنگ لب‌ها چون / سنگ گشته

فکر آبی کن / تشنه‌ام من / بکن ثوابی کن / تشنه‌ام من

امام حسین (ع) :

کشته شد جعفر / با علی اکبر / بلکه یارانم / جمله کشته

~~بسکه افسردم بس ملامت خوردم دگر از کون نگر گشته~~

~~ملحق ابل من چون کنم من~~ می بُرد آخر شرم جگر داس پاکم از نوک رشته

قاسم محزون چون کنم من باد پرخون چون کنم من

قاسم	عروس
عروس مهوشم اندر کجایی	خدایا آید از قاسم صدایی
بیا که داد اجل را دهرم پیک	پسر عم آمدم لبیک لبیک
نه دختر عم چنین محزون چرائی	پسر عم با تن پرخون چرائی
ببین داماد خود را بار دیگر	بیا بوسم رخت ای ماه انور
بگو دلبر چنین محزون چرائی	پسر عم داد و بیداد از جدائی
نمی بینی جانم بار دیگر	چه سازم از غمت الله اکبر
چه می سازی ز بعدم ای مکدر	زنم از ماتمت بر سینه و سر
بیا در گوشه ای باهم نشینیم	من و تو هر دو یار نازنینیم
سرم را گیر بر دامن زمانی	بنه بر زانویم سر یار جانی
بیا یک زمان باهم بنالیم	بلی ما هر دو تن افسرده حالیم
فلک داد ای فلک داد ای فلک داد	ز دست گردشت ای چرخ فریاد
ندیدم کام من از این عروسی	ندیدم جز محن از این عروسی
شوم اکنون شهید قوم اشرار	شوم من هم اسیر شهر و بازار
شهیدم می کنند از بی تمیزی	مرا خواهند از بهر کنیزی
کنون در کوی میدان می روم من	پیاده پای اشتر می دوم من

قاسم	عروس
سرم بر نی زنند همچون ستاره	ز گوشم می برند این گوشواره
رها کن این مصیبت در فغان است	خدا اجرش دهد کو نوحه خوان است
خدا حافظ که رفتم با دل زار	خداوند جهان بادت نگهدار

(دوباره قاسم به جنگ رود)

شمر:

خطاب من به شما ای گروه بی ایمان — رسیده قاسم محزون دوباره در میدان

ز راه کینه بگیرید دور او را تنگ — برآورید خروش از دف و نقاره و چنگ

قاسم:

ایا گروه لشکر کفر کیش — تبرا از کفار و اهل کیشش

ز جان شما ها بر آرم دمار — مددی تو یا صاحب ذوالفقار

(جنگ کند و به روی زمین افتد)

شمر:

بگو نهاده سرت را ز تن جدا سازم — میان سرو تنت طرح دوری اندازم

قاسم	امام حسین (ع)
عمو جان بین که در آه و خروشم	صدای قاسمم آید به گوشم
برس بر دادم ای آقای احسان	رسم اندر برت ای نور چشمان
مکن عمو تو از قاسم جدائی	عمو جان در کجایی در کجایی

(امام قدری جنگ کند - بالای سر قاسم آید)

قاسم	امام حسین (ع)
عمو جان رحم کن بر حالت من	رسم اندر برت ای سرو گلشن
ز سم اسب کین مجروح گشتم	امان از این جفا بشکسته پشتم

قاسم — ام حسین (ع)

تمام استخوانم خرد گشته — عمو تیر غمت بر دل نشسته

شد از این استخوان سینه‌ام خرد — چه سازم تیر هجرت بر دلم خورد

به خوابم بس عمو دخیلم — ببین من هم گرفتار و ذلیلم

حلالم کن عمو رفتم ز دنیا — حلالت کردم ای سرو دل‌آرا

رجا از گو قبول است نزد تو — مخور غم آدم اندر بر تو

قاسم :

روم ز شوق کنون جانب رسول الله — آقول واشهد ان لا اله الا الله

ام حسین (ع) :

قاسم جوانم رفتی ز دنیا — ناکام و مأیوس از زندگانی — رسد خدادا داماد تو

دگشته دارد چنین جوانی — من زنده‌مانم در این پیری — شدی جوان‌مرگ تو در جوانی

حنای دست ز خون شده احمر — عزادار عیش تو ناگهانی — ببخش یارب رجا و بگو

تمام حضار خصوص بانی

بند	ابیات	تعداد نسخه
۲۰۵	۵۳۴	۱۵

نسخه‌خوانها : حضرت سلیمان - بلقیس - جبرئیل - بزرگ جنیان - اژدها - عفریت - هدهد - ام حسین (ع) - زینب - قاسم - مادر قاسم - ام لیلا - عروس - شمر - ابن سعد

ضروریات مجلس : تخت سلیمان - تخت بلقیس - جلد دو شاخه نفر دیو - جلد دو سه نفر اجنه -
- جلد اژدها - انگشتر - قلمدان و نامه سلیمان - چپق و قلیان و تنباکو - چایی و سماور و قوری و اثاثیه چای خوری -
- حجله‌گاه قاسم - اسباب عروسی قاسم - نعش علی اکبر - صندلی ۴ عدد - شمشیر ۲ قبضه -
- سپاه ۴ نفر - اسب - طبل و کوس و شیپور - نامه - دسته گل - چوب دستی -
- لباس مناسب برای هر یک از نسخه‌خوانها -

رونوشت از نسخه مورخه ۱۳۴۲ هجری قمری

مجلس متوکل عباسی

متوکل عباسی :

هزار شکر شدم بر سران من تاج — هزار شکر که شد دین احمدی تاراج

هزار شکر که از ظلم من در این دوران — کسی نماند ز اولاد سرور مردان

کنون شیعه و اولاد حیدر صفدر — به روزگار بسی تشنه‌اند من کافر

اگر به دست من افتند آل پیغمبر — ز قهر پاره کنم جسمشان من از خنجر

ایا وزیر بیا عقده مرا کن حل — که بلکه بغض علی کم شود مرا از دل

بکن تو چاره که قبر حسین خراب شود — از این قضیه دل دوستان کباب شود

وزیر متوکل :

ایا خلیفه مرا هم ز بغض آل علی (ع) — رسیده است به دل عقده‌ای ز بد عملی

بکن تو حکم در این لحظه بر غلامات — به چاکران و محبان و دوستدارانت

ز ظلم آب ببندید به قبر سرور دین — کنید نام مکانی امیر با تمکین

متوکل :

برو غلام کنون با تمامی لشکر — ز قهر قبر حسین را خراب کن یکسر

ببند آب تو بر قبر آن شه ذی‌شان — به خاک تیره بکن قبر اطهرش پنهان

غلام متوکل :

به چشم آنچه تو گویی ایا خلیفه دون — روم به قبر حسین من ببندم آب کنون

خطاب من به شما ای گروه دهقانان — ز جانب متوکل چنین شده فرمان

که آب کنید ببندید با دو دیده تر — به قبر پادشه دین حسین تشنه جگر

کنید قبر حسین (ع) را به خاک کنید نهان — چنانچه هیچ نماند از او نشان به جهان

جبرئیل :

ای معشر ملائکه هفت آسمان   شد حکم کردگار جهان آفرین چنان

با دیده‌ای پرگهر و چشم خون‌فشان   خود را به کربلا برسانید این زمان

منهال خویش بر دم آب ستم دهد   باشید پاسبان ضریح شه شهید

غلام متوکل :

دانید ای جماعت حضار جبرئیل   مسدود کرده است ره آب از این دلیل

منهال خویش بر دم آب این زمان نهاد   دارد خیال آن که دهد خاک‌ها به باد

جبرئیل :

ای آب کن شرم تو از روی حسین(ع)   برگرد و مرو در این زمان کوی حسین(ع)

ای آه ز تشنگی دلش را خستند   چون گشت شهید بر مزارش بستند

غلام متوکل :

بدان خلیفه نشد چاره‌ای ز بستن آب   نشد ز حیله تو قبر آن جناب خراب

چه آب کینه ببستم به قبر شاه شهید   قسم به جان تو آن آب جمله برگردید

کن تو چاره دیگر ایا خلیفه دون   که گشته‌ام به خدا زین قضیه دل پرخون

متوکل :

تعریف نما تو اندر این حال   از بستن آب ای بدافعال

چون شد که نرفت آب جاری   بر تربت قبر او زیاری

این واقعه بس عجیب باشد   قلب من زار می‌خراشد

غلام متوکل :

آب بستم به قبر شاه شهید   یک سدی نمود و برگردید

روی هم این زمان گرفته قرار   نرساند ضرر به شاه کبار

متوکل :

برو غلام دوباره به سوی قبر حسین(ع)   ببند گاو تو بر قبر آن شه کونین

نما تو قبر حسین(ع) را ز کینه زیر و زبر   که بشکند دل زوار شیعیان یکسر

غلام متوکل :

خطاب من به شما زارعان دشت بلا   خلیفه امر نموده که از جفا و عنا

ز کینه گاو ببندید از چهار طرف   به قبر سبط نبی پور پادشاه نجف

جبرئیل :

فلک دگر چه جفایی که در نظر داری   جفا به قبر حسین(ع) علی(ع) به سرداری

خطاب من به شما ای ملایکان یکسر   دهید بر دم گاو ستم همه شهپر

غلام متوکل :

من شخم سازم اندیم تخم عمل بکارم   در کربلا ز عدوان شرم از خدا ندارم

ای گاو وقت یاری است همت نما ز کینه   ویران نما به یکدم قبر شه مدینه

جبرئیل :

امان امان که جفا می‌کنند قوم دغا   به قبر پاک شه دین شهید کرب و بلا

زنید تیر ایا جنیان زیر زمین   به این گروه شقاوت‌شعار بدآیین

غلام متوکل :

از چه بابت نروی گاو سر قبر حسین(ع)   یکی از چه خرابش و یکی شیون و شین

بنما شخم کن قبر حسین(ع) را ویران   تا خلیفه بشود شاد ز تو در دوران

جبرئیل :

آه و آه ای دوستان زاری کنید   خون دل از دیدگان جاری کنید

آه و فریاد از جفای اهل کین   شرم کن ای گاو از سلطان دین

غلام متوکل :

بدان خلیفه که چون گاو را ز راه ستم   به قبر اطهر پرنور شاه دین بستم

سرشک گاو ز چشمان خویش می بارید   که قطره قطره بداد همچو عقد مروارید

دگر ز قبر حسین (ع) آن شهنشه دوران   هزار تیر برون آمد ای خلیفه بدان

متوکل :

ای وزیر ای وزیر نیک اختر   سرد من شد شنیده تو دیگر

آب برگشت و گاو من بستم   کردم آن چیز که باید از دستم

قبر او منهدم نشد آخر   شده ام من ز چاره اش مضطر

فکر کن قبر او شود بایر   که نیاید به کربلا زایر

وزیر متوکل :

ای تو سردار سرور سرکش   از علاف ستم تو تیغ بکش

هر که آید بسوی کرب و بلا   قطع کن دستشان ز جور و جفا

تا نیاید به کربلا زایر   شوکت و قدر تو شود ظاهر

متوکل :

ای غلام از این غصه و بلا و تعب   به آن رسیده که جان از تنم رود امشب

برو بگیر سر راه جمله زواران   هر آن کسی که رود کوی کربلا ز ایشان

جدا نما ز بدن دستشان به شیون و شین   که تا کسی نرود سوی کربلای حسین (ع)

چو این خبر برسد بر تمام زواران   کنند ترک زیارت به ناله و افغان

غلام متوکل :

به چشم آنچه تو گویی مطیع و فرمانم   ز کینه من به سر راه شیعیان بروم

جدا کنم ز بدن دستشان به شیون و شین   که تا دگر نرود کس به پای بوس حسین (ع)

چاوش (وارد مجلس شود و چاوشی خواند :)

بازم کشیده همت سلطان کربلا   از راه مهر سوی بیابان کربلا

از آب هم مضایقه کردند کوفیان   خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

بودند دیو و دد همه سیراب و می مکید   خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا

مادر :

بزرگوار خدایا فقیر و بی چیزم   ز اشتیاق حسین خون ز دیده می ریزم

ضعیفه من چه کنم ای خدای لیل و نهار   تو آرزوی زیارت به جان من مگذار

نما نصیب که بر حسین (ع) بگریم   در این امید کمک ای خدا تو دلگیرم

دختر :

فدای جان تو ای مادر حمیده سیر   تو را چه شد که چنین می زنی به سینه و سر

مگر برای تو شد ماتم دگر به جهان   که می زنی به سر و می کنی چنین افغان

بیان نما به من ای مادر حمیده زار   که حاجت تو چه باشد بکن به من اظهار

مادر :

چه گویم آه که بی چیزم و پریشانم   ز دست چرخ فلک دایم اندر افغانم

اراده است روم این زمان به کرب و بلا   ندیده ام به خدا من تدارک ره را

برای خرجی ره دلفکار و حیرانم   از این سبب به خدا من دو دیده گریانم

دختر :

مخور تو غصه ایا مادر نکو کردار   مرا ببر بفروش این زمان به کوی بازار

نما تو قیمت من خرج کربلای حسین   هزار جان من بینوا فدای حسین (ع)

بوسم در عوضم خیمگاه زینب زار   تو از نیابت من کن زیارت ای افکار

مادر :

خدا نکرده که تو راضی ایا ضیاء بصر   شوی کنیز سکینه حساب در محشر

خدا ببین که به راه حسین (ع) من افکار   برم صبیه خود را به جانب بازار

روانه شو بزیارت شوم ایا دختر — که تا تورا ببرد شام ایا نکو اختر

دختر :

به دل مرا است یکی آرزو ایا مادر — گدای پای تو بوسم ایا حمیده سیر

زهجر من تو مرن بسر ای نکو فرجام — سکینه گشت اسیر گروه کوفه و شام

بهراه شام کشیده است زحمت بسیار — روا است من به رهش جان دهم ایا افکار

مادر :

بیا که شانه زنم زلف های مشکینت — بیا که سرمه کشم چشم های خونینت

گلاب و عطر زنم من نثار گیسویت — هلال صورت چون ماه چشم نیکویت

دختر :

بیا بیا که ببوسم دو دست ای مادر — مرا ببر بزدش ای ضیاء دیده تر

مکن تو صبر در این واقعه بکن تعجیل — مرا ببر تو به بازار حق حی جلیل

مادر — دختر

بگو چسان نکنم گریه و فغان مادر — کنم تو ناله ایا مبتلای خسته جگر

فغان برای تو دارم ایا ضیاء دو عین — چو غم رسیده ام اینک فدای کوی حسین

حسین فدای تو و خواهران دربدرت — حسین فدای تو و دختران خون جگرت

نبودم آه که در راه شام قوم دغا — زدند سیلی بجد سکینه را زجفا

نبودم آه که بینم به بارگاه یزید — چگونه چوب بزد بر لبت یزید پلید

روانه باش به بازار ای ضیاء بصر — به چشم جان نمایم اطاعت ای مادر

رسان زدهر خدایا تو مشتری زکرم — که تا مرا بخرد در ره امام امم

(۱) امام حسین (امام نقابدار) [نقابی بر صورت دارد از این جهت او را امام نقابدار گویند]

غمناک مباش ای زن زار — زغمهای شما ایا دل افکار

من مشتری کنیزم امیدم — جانا تو مکن فغان دمادم

این وجه بگیر از من زار — هستم به کنیز تو خریدار

مادر :

ای مرد جزای خیر یابی — حقا که شه ملک جنابی

در وجه خود ای رفیع مقدار — بستان ز من این کنیز افکار

اما بنما اذیت او — راضی نشوی ز خدمت او

امام نقابدار :

من بهتر تو ایا زن زار — باشم به کنیز تو پرستار

ای دختر بینوای حیران — شو همره من روان ز احسان

آقای توام من ای مکدر — غمگین مشو ای یگانه دختر

گشتی به فروش خود چه راضی — در نزد رسول سرفرازی

دختر — امام نقابدار

به من گو نام نامیت ز احسان — چه خواهی نام من ای زار نالان

بخواهم نام آقایم بدانم — بدان دختر که من بی خانمانم

چرا قدت خمیده ای مکدر — قدم بشکست از داغ برادر

چرا رنگ رخت چون ارغوان است — بدان دختر ز داغ نوجوان است

چرا دایم کشی آه ای مکدر — امان از هجر خواهر هجر خواهر

چرا نالی چنین ای سرور من — یتیم گشته دختر من

دختر

چرا جاری بود اشکت چون ستاره — برای طفل خود آن شیرخواره

نمیدانم که نامت چیست آقا — منم عباس منم مقتول اعدا

بگو نامت که اندر شور و شینم — عباس ای زار محزون من حسینم

حسین قربان زخم پیکر تو — رجا بس کن شده دین یاور تو

چاوش :

چه کربلاست که آدم به هوش می آید — هنوز ناله زینب به گوش می آید

هنوز میرسد از سمت خیمگاه حسین (ع) — نوای العطش طفل بی گناه حسین (ع)

مادر :

میروم کوی کربلای حسین (ع) — تا کنم جان خود فدای حسین (ع)

رو به ره آورید به دیده تر — هر که دارد به دل هوای حسین (ع)

غلام متوکل :

خطاب من به شما ای گروه زواران — ز جانب متوکل چنین شده فرمان

که هر کسی که رود سوی کربلای حسین (ع) — جدا کنم ز بدن دست آن به شیون و شین

شما به راه حسین (ع) یا که دست خویش دهید — و یا به منزل و ماوای خویش برگردید

چاوش :

ترا قسم به خدا میدهم ایا کافر — بکن جدا تو در اول دو دستم از پیکر

جدا نما تو در اول ایا خدانشناس — دو دست من بفدای جوانی عباس

غلام متوکل :

بنشین بر زمین ایا مضطر — تا ببرم دو دستت از پیکر

که حسین حالتت نظاره کند — بهر زوار جامه پاره کند

من دون از خدا نمی ترسم — زاه خیرالنسا نمی ترسم (دست را ببرد)

چاوش (با دست بریده) :

که ای خدا بنگر حال ما به شیون و شین — که دست خویش نمودیم ما فدای حسین (ع)

گواه باش به ما ای شهنشه بطحا — که دست ما ببریدند این گروه دغا

شما جماعت بی دست که روان کردید — بسوی تربت سلطان دین حسین (ع) شهید

مادر — چاوش

السلام ای پادشاه سر جدا — السلام ای لشکر عرش خدا

السلام ای شافع خلق جهان — السلام ای سرور کون و مکان

السلام ای در ره امت شهید — السلام ای کشته شمر پلید

السلام ای زاده میر عرب — السلام ای پادشاه تشنه لب

دخترم را از تو می خواهم شها — بین شها دست من از پیکر جدا

دختر زارم نمیدانم کجاست — کن نظر دست من از پیکر جداست

حق اکبر دخترم بر من رسان — حرمت اصغر مرا از غم رهان

من ندارم تاب هجر دخترم — ده شفا بر من که زار و مضطرم

امام فاطمه‌دار :

ای حزینه دختر گریان بیا — ای قرین ناله و افغان بیا

مادرت کرده توکل بر حسین — خواهدت از شاه دین ای نور عین

خیز از جا این زمان با حال ریش — رو در این ساعت به نزد مام خویش

دختر :

چون مرا کردی مرخص ای جناب — گو به من نامت به چشمان پر آب

تا بدانم من ترا نام نکو — نام نامی گرامی را بگو

امام فاندار :

من شهید کربلایم نام من باشد حسین   من قتیل اشقیایم نام من باشد حسین

پاره پاره شد تنم اندر زمین کربلا   من سر از پیکر جدایم نام من باشد حسین

چشم برهم نه و جشن این زمین کربلاست   مادر زارت نظر کن بهر تو اندر نواست

دارو دست انیس شفا برد است ای جاودش زار   من پرستار شمایم ای همیشان فکار

دختر   مادر

کجایی مادرم از بینوایی   شنیدم من صدای آشنایی

کجایی ای خزینه مادر من   ببین آمد به نزدم دختر من

شنیدم مادر محزون صدایت   بیا مادر به قربان وفایت

بیا دستت ببوسم ای کمدر   چگونه آمدی در نزد مادر

مرا آمدی من آزاد فرمود   که بود آقات از آن گشتی تو خشنود

حسین بن علی آقای من بود   شهید سر جدا ای رودم ای رود

خوشا حالت که زوار حسینی   خوشا بر تو که نور هر دو عینی

خوشا احوال تو از همت تو   خوشا بر تو که بودی خدمت او

خداوندا بحق آل یاسین   بحق شیعیان سرور دین

رجا را فارغ از رنج و بلا کن   نصیب او به زودی کربلا کن

چاوش :

بار بندید ای عزیزان وقت رفتن است   کن وداع قبر کز جان بوسم برگشتن است

رو به ره آرید یاران با دو چشم خون فشان   تا رویم اندر وطن ای زائران خسته جان

غلام متوکل :

ایا خلیفه شد چاره ای ز زواران   بسوی کرب و بلا جملگی شدند روان

دو دست از دل زواران جدا کردم   قیامت عجبی این زمان به پا کردم

تمام با بدن خون فشان و دیده تر   روان شوند بسوی مزار آن سرور

زکربلای حسین دست بر نمیدارند   تمام جان و سر خود به پاش بسپارند

متوکل :

چه میشود که یکی چاره جوی من باشد   که مدتی است به دل عقده ام کهن باشد

خطاب من به تو باد ای وزیر نیک ضمیر   تو حل مشکل من ساز از ره تدبیر

چه چاره غم کنی کز غم و من شوم مسرور   یقین بدان که رسانم سرت به اوج غرور

وزیر متوکل :

ایا امیر منادی بگو رود بازار   ندا کند به ایا دوستان هشت و چهار

هر آنکه شوق زیارت کند بروی زمین   دو بدره باج بگیرد امیر با تمکین

زبیم باج دگر کس تجارتش نکند   که میل شیعه دگر بر زیارتش نکند

متوکل :

ایا غلام روان شو به کوچه و بازار   بگو چنین تو به اطراف شهر لیل و نهار

چه از برای زیارت به کربلا آیند   شده است حکم که دو بدره زر به باج آرند

هر آنکه بدره زر باج میدهد بر ما   خلیفه راه دهد تا رود به کرب و بلا

غلام متوکل

شده حکم از امیر این دوران   هر که در کربلا رود ز احسان

متوکل خراج می گیرد   از زر و سیم باج می گیرد

نیستش هر که باج در دنیا   نگذارد رود به کرب و بلا

پیره‌زن : (پشت چرخ نشسته و پنبه ای در دست می‌خواند)

چرخ ریسی می‌کنم من در جهان   از برای وجه باج ظالمان

چرخ ریسی میکنم با شور و شین   تا بیابم پای بوست یا حسین (ع)

چرخ می‌ریسم من پیر ای خدا   تا کنم خرج ره کرب و بلا

چاوش :

هر که میلش به بهشت خوش باشد   عازم کربلاست خوش باشد

هر که را آرزوی قبر حسین (ع)   هست وی منتهاست خوش باشد

پیره‌زن :

چرخ می‌ریسم من ای پروردگار   بهر وجه باج آن کینه‌شعار

چرخ می‌ریسم من زار حزین   تا روم من پای بوس شاه دین

چرخ می‌ریسم به صد افغان و شین   تا بیابم پای بوست یا حسین (ع)

چاوش :

دوستان کربلا صفا دارد   صحن و ایوان دلگشا دارد

هر که دارد خیال کرب و بلا   عازمم من بسوی آن درگاه

پیره‌زن (پشت تشت و لباس نشسته خواند)

رخت شویی می‌کنم اندر جهان   تا کنم خرج زیارت این زمان

رخت شویی می‌کنم با شور و شین   تا بیابم پای بوست یا حسین (ع)

رخت می‌شویم به صد آه و نوا   تا روم من جانب کرب و بلا

یا حسین بنگر تو بر حالم ببین   کن طلب ما را برت ای شاه دین

چاوش :

ذاکر شمس شرقینیم من   زایر مرقد حسینیم من

می‌روم کوی دشت کرب و بلا   روز و شب در فغان و شینیم من

پیره‌زن :

شوم فدای تو ای نوجوان مه‌سیما   ز راه مهر و محبت دمی تو صبر نما

چه میشود که مرا هم به کربلا ببری   بخدمت شه مظلوم بینوا ببری

چاوش :

شنیده‌ای تو توکل نموده ام چنان   به هر کسی بسوی کربلا رود یاران

اگر خراج دهد زر به ما به وجه حسن   کند زیارت لب تشنگان به سوز و محن

بگو که هست ترا استطاعت دینار   دهی به باج بیایی به همره زوار

پیره‌زن :

بدان که مدت سی سال در تعب بودم   به آن طریق که یک لحظه‌ای نیاسودم

به شب نشسته و تا صبح می‌نمودم کار   به روز چرخ رسی بود کار این افکار

به رخت شویی مردم به صد مشقت و سوز   دگر کنیزی زنهای شهر در شب و روز

غرض که جمع نمودم به صد هزار الم   برای باج ره کربلا هزار درم

کنون دو دست من و دامنت به شیون و شین   مرا ببر بسوی تربت امام حسین (ع)

چاوش :

بکن صبر ای حزین زار نالان   خدا اجرت دهد ای دل پریشان

تو هستی پیره زن این راه بس دور   پیاده آمدن کی هست مقدور

بکن صبر ای که با غم مبتلایی   که تا یک پالکی پیدا نمایی   (پالکی = مرکب، اسب، چاروا)

پیره‌زن:

بدان خون جگر بسیار خوردم بسی رنج و تعب‌ها کی که بردم

نکردم من به عمرم استراحت شوم شاید مشرفیاب زیارت

شدم از جوع من بسیار مضطر نکردم جمع جز این چند زر

همی ترسم که عمرم بر سر آید مرا این عقده از دل نگشاید

چاوش:

ایا ضعیفهٔ زار حزین بی‌مادر که تو شکسته و پیری و عاجز و مضطر

نه پا کشی نه توان قوت پیاده روی چگونه پای پیاده به کربلا بروی

پیره‌زن:

بیا برای خدا دست من به دامانت کمک تو منع نشود جان من به قربانت

گر عزیزترم از سکینه و زینب شدند اسیر به کرب و بلا به رنج و تعب

اگر خلد ز جفا خار بر کف پایم عبادت است گرفته پیاده می‌آیم

چاوش:

دلت چگونه رضا می‌شود ایا مادر که پایت آبله سازد ز رنج راه و سفر

دلت چگونه رضا می‌شود ایا افکار که پایت آبله سازد بهره زوار

من آنچه شرط بلاغت بود کنم اظهار تمام را به تو گفتم دگر تویی مختار

پیره‌زن:

بگو چگونه رضا شد جناب پیغمبر شود شهید حسینش به نیزه و خنجر

بگو چگونه رضا شد که قاسم و عباس شوند شهید به دست سپاه حق‌ناشناس

بگو چگونه رضا شد به نوجوان اکبر شهید کینه شود او به پیش چشم پدر

بگو چگونه رضا شد به حضرت عابد (ع) رود پیاده به سوی شام با سپاه عناد

دلت بسوخت که زینب ز ظلم گشت اسیر تو از برای من زار می‌شوی دلگیر

اگر به کوی رسم جان من فدای حسین (ع) هزار بار سرم باد خاک پای حسین (ع)

چاوش:

رضا شده از تو جناب کنندهٔ خیبر (ع) رضا شده از تو خداوند خالق اکبر

روان شوید همه زایران بسوی سفر که تا رویم به پابوس شاه تشنه جگر

پیره‌زن:

ای خدا این جمع را کن سر رسان در کربلا با من محزون خصوصاً ناامم زتر جا

وقت تنگ است رو به ره آرید ای زوار زار ای خوشا آندم که بوسم قبر شاه نینوا

چاوش:

می‌رویم به سوی کربلای حسین (ع) چشم داریم بر عطای حسین (ع)

که ببخشد خدا به روز جزا جرم ما را به خون‌بهای حسین (ع)

متوکل عباسی:

برو غلام سر راه زایران حسین (ع) ببند ره به تمام موالیان حسین (ع)

شماره کن همگی را تو از صغار و کبار بگیر باج از ایشان و هیچ خوف مدار

هر آنکه باج ندارد ایا لعین دغا بر خمی که زنی گردنش به جور و جفا

به این طریق که شاید گروه رافضیان کنند ترک زیارت به ناله و افغان

غلام متوکل:

خراج خویش دهید و روید کوی حسین (ع) بیاورید شما باج را به شیون و شین

هر آنکه باج ندارد رود به منزل خویش هر آنکه باج دهد می‌رسد به مقصد خویش

چاوش :

چگونه ترک نمایم سفر ابا کافر — هزار جان به فدای حسین تشنه جگر

بگیر باج ابا کافر ستمکردار — هزار لعنت حق بر تو باد ای غدار

دهید باج تمامی به این لعین شریر — که رو به کرب و بلا آوریم بی تقصیر

پیره‌زن :

فغان که قافله رفتند و من به جا ماندم — ز جور حادثه در دام اشقیا ماندم

بزرگوار خداوندا قادر و اکبر — مرا این حزین ستمدیده را کنون دریاب

برس به داد دلم ای کریم بی همتا — بحق اشهد ان لا اله الا الله

متوکل :

ایا غلام ببین کیست می‌رسد از دور — یقین ز راه‌نشینان تشنه لب او رنجور

برو بیار به بینم که باشد آن انکار — برای چیست عقب مانده است از زوار

غلام متوکل :

ای ضعیفه افسرده خاطر گریان — سبب ز چیست که داری دو چشم خون افشان

بیا بهره من ای ضعیفه مضطر — ترا برم بسوی کاروان به دیده تر

بدان امیر بر این پیرزن ز راه دعا — رود به پای پیاده بسوی کرب و بلا

متوکل :

ایا ضعیفه افسرده خاطر گریان — روان بسوی حسینی به ناله و افغان

نموده‌ام قدغن ای شکسته دل از غم — به بارگاه نگیرم سری هزار درم

به این فقیری و بی چیزی ای ضعیفه زار — تو از کجا دهی باج بر من انکار

پیره‌زن

بگیر باج من دل شکسته رنجور — روم به کرب و بلا ای لعین باطل کور

بگیر باج ز من صد تومان زر ای بی‌دین — گذار تا بروم من زیارت شه دین

متوکل :

تو با وجود چنین بی لیاقت ای مسکین — تو از کجا و چنین نقد ای حزین غمین

مرا ز دادن این وجه بس عجب آمد — ز دو فغان تو مرا جان ز تن به لب آمد

پیرزن :

به عرض مدت سی سال نان جو خوردم — به چرخ ریسی این عمر را بسر بردم

گذشتم به مدت این روزگار به رنج و تعب — برای باج تو ای کینه‌جو به روز و به شب

از این زیاده اگر می‌نشستم از این کار — برای بالش تو ای کافر ستمکردار

از آن که نیت جهان را دعای بهبودی — مباد آنکه رسد مرگ من به این زودی

شوم خجل به جهان من ز شاه تشنه جگر — بماندم به دل این آرزو ایا کافر

متوکل :

خطاب من به تو جلاد کافر خونخوار — بیا بگیر تو این پیره‌زن به زاری خوار

دو دست او ز جفا و ستم تو محکم بند — بزن طپانچه بروی‌اش که تا شوم خرسند

دگر ز کینه بینداز در شط بغداد — که بلا جان و دلم زین قضیه گردد شاد

و یا تو زنده به زیر گلش نما ز جفا — که تا دگر نرود کس چه او به کرب و بلا

دگر بگیر تو این طفل را بزن بر دار — نما هر آنچه توانی به زایران آزار

غلام متوکل :

حسین کجاست به زوار خود نظاره کند — ز غصه جامه به تن صد هزار پاره کند

کجاست حضرت عباس و قاسم و اکبر — کنند جانب زوار خود ز مهر نظر

پیره زن :

یا حسین تشنه لب فریاد زوارت برس — بینوا و بی معینم داد زوارت برس

یا حسین تشنه لب دست من و دامان تو — ای فدای اکبر و هم اصغر عطشان تو

یا حسین تشنه لب کارم عجب افتاده سخت — گر به فریاد غریبان می رسی وقت است وقت

امام قافلدار :

آمدم ای زائر نالان آمدم — بهر دردت همچو درمان آمدم

ای غریب بینوا زوار من — آمدم بر یاریت ای ممتحن

رو به پیش آی لعین بدشعار — دست از زوار محزونم بدار

خیز از جا ای ضعیفه از وفا — تا رسانم من تورا در کربلا

پیره زن — امام حسین (ع) (امام قافلدار)

دلا ای شاه که تو دادی نجاتم — ضعیفه من امام کربلایم

بگو از نام و روشن کن دو چشمم — حسینم من حسینم من حسینم

به قربان تن صد پاره تو — مکن شیون ای بیچاره ای تو

رسیدی از کجا آقا زیاری — ز دشت کربلا با آه و زاری

به عاشورا چه آمد بر سر تو — چه باشد مطلب ای حق یاور تو

به عباس رشیده آخر چه شد — دو دست پاکش از پیکر جدا شد

بگو از اکبر آن شبه پیمبر — سرش بشکافت ملعونی ستمگر

ز قاسم گو ای افکار ناشاد — عزا شد عشرتش ای داد و بیداد

بگو از اصغر آن شیرخواره — گلویش شد ز نوک تیر پاره

پیره زن — امام حسین (ع) (امام قافلدار)

چه شد عبدالله ای نور ذوالمنن — شهید گشته شد در دامن من

چه آمد بر سرت ای نور باری — سرم برید شمر دون به خواری

بگو از خیمه بنگر سوزد آهم — زدند آتش عدو بر خیمه‌گاهم

عیالت را چه شد آخر سرانجام — ببردند اهل بیتم را به کوی شام

کجا من می رسم بر زائرانت — همین ساعت رسی بر همرهانت

کجا هستند زوار دل افکار — گشا چشمان که این آید زوار

چاوش :

ز دور گشت عیان گنبد طلای حسین (ع) — دهید مژده به زوار کربلای حسین (ع)

پیاده جمله بگردید از برای سلام — که وقت مژدگانش شد از خدای حسین (ع)

پیره زن

یا حسین ای شهید کوی وفا — به من خسته دل نظر فرما

که کشیدم به روزگار تعب — چرخ ریسی نموده‌ام هر شب

گرچه محنت بسی کشیدم من — به مراد خودم رسیدم من

چاوش :

این گنبد ذبیح خداوند اکبر است — این بارگاه نور دو چشم پیمبر است

این مرقد مطهر فرزند حیدر (ع) است — این قبر پروریده زهرای اطهر است

پیره زن

السلام ای گوشوار عرش داور السلام — السلام ای وارث علم پیمبر السلام

السلام ای وارث موسی و حیدر السلام — السلام ای وارث عیسی ای اطهر السلام

السلام ای وارث نوح و خلیل   السلام ای جمله خلقان را دلیل

چاوش :

خطاب من به شما ای گروه زواران   رسیده موسم رفتن ایا برادران

کنید جمله جان‌ها به مردنش تسلیم   به خاک تیره بخشید از ره تعظیم

که عنقریب بود ای موالیان شبیر   رسیم باز به پابوس شاه تشنه جگر

چهره زن :

یا حسین علی خدا حافظ   نور چشم نبی خدا حافظ

زایران را نگاهداری کن   از کرم جمله را تو یاری کن

چاوش :

ما ز پابوس شاه تشنه جگر   می‌رسیم ای موالیان شبیر

دوستان جای جنگلی خالی   بود در نزد سبط پیغمبر

متوکل :

دردمن ای وزیر نیک اختر   شده در روزگار مشکل تر

پیرزالی بهره زوار   صد تومن باج داده بر من زار

پا پیاده به کوی کرب و بلا   رفت آن پیرزن ز راه وفا

تو به کار آر کرو حیله‌ات   بگشا باز عقده دل من

وزیر متوکل :

بکن تو حکم چنین ای امیر با دو فر   که جارچی بزند جار باز ای سرور

که هر که سوی زیارت رود به کرب و بلا   دو دست می‌دهد سر به باجگاه بر ما

هر آنکه سر ندهد بر خراج ما فرمود   یقین که نیست مرخص به کربلا برود

متوکل :

برو غلام ندا کن به کوچه و بازار   که حکم از متوکل شده است ای زوار

کسی که رو به زیارت به کربلا آرد   خراج بر دو فلک یک سر است بردارد

غلام متوکل :

حکم شد باز از امیر جهان   سوی زایران شاه زمان

هر که آید بسوی کرب و بلا   از برای زیارت شهدا

در سر باجگاه وقت خراج   دو فلک یک نفر دهد سر باج

چاوش (دارد می‌رود و خواند)

می‌روم سوی قتلگاه حسین (ع)   می‌کنم جان نثار راه حسین (ع)

ای محبان همه خدا حافظ   میدهم سر به باجگاه حسین (ع)

پسر چاوش :

همتی ای موالیان حسین (ع)   از شما خیل دوستان حسین (ع)

حق خود را به ما حلال کنید   ای محبان و شیعیان حسین (ع)

متوکل :

ای خیل ملازمان درگاه   زوار حسین (ع) رسید از راه

آرید برم تمامشان را   تا سر بدهند باج بر ما

غلام متوکل :

چاوش حسین ای بگشای   در منزل ما کنون فرود آی

فرمود خلیفه زمانه   سر را بدهید بی بهانه

متوکل :

ای جمله شیعیان و محبان مرتضی (ع)   ای زایران خسته سلطان کربلا

باید دهید سر دو فلک یک نفر به باج   آنکه کنید عزم زیارت پس از خراج

یا سر دهید یا که روید از ره وفا   در خانه‌ها و منزل خود نزد اقربا

چاوش :

نمی رویم به ماوای خویش ای کافر   هزار جان به فدای حسین تشنه جگر

بکش تو تیغ و بکش جمله را باله و آه   اول واشهد ان لا اله الا الله

متوکل :

ایا غلام بیا و بگیر این زوار   سرش جدا بنما این زمان بخواری خوار

غلام متوکل :

گو نهاده سرت را زتن جدا سازم   میان سرو تنت طرح دوری اندازم

پسر چاوش :

بیا تو ای متوکل به حق پیغمبر   بگو مرا بکشد این لعین ستمگر

گو نخست باید مرا کنید شهید   که کشته پدرم را نمی توانم دید

متوکل :

بیا غلام تو این طفل را بزن گردن   بکن جدا تو سرش را کنون زملک بدن

غلام متوکل :

ای طفل برم سرت ز پیکر   گشتی بجهان فدای اکبر

باج از بدن تو برستانم   بهتر ز کرده کوشانم

چاوش :

ایا ستمگر بیدین ملحد کافر   در آن زمان که شدم از وطن بسوی سفر

نموده مادر این طفل ناله و افغان   سپرده کودک خود را به من ایا نادان

کنون به راه بود هر دو چشم مادر او   بکش مرا که نبینم بریده من سر او

پسر چاوش :

پدر به حق خداوند خالق الاشیاء   گذار تا که نماید سرم ز تیغ جدا

که تو شکسته و پیری و عاجز و مضطر   بجان تو نبود طاقت دم خنجر

چاوش :

مگو چنین سخن ای نور هر دو دیده من   مزن تو آتش بی طاقتی به سینه من

پدر چگونه به مرگ پسر رضا گردد   تنش نشانه تیغ از ره جفا گردد

پسر چاوش :

بیا به دور تو گردم من ای جناب پدر   مرا نما به فدای جوانی اکبر

اگر عزیز ترم من ز قاسم داماد   که شد شهید در آن دشت با دل ناشاد

چاوش :

اگر مرا بجهان بد دو صد هزار پسر   کنم همه به فدای جوانی اکبر

هزار جان من و تو ایا ضیاء بصر   فدای قاسم و عباس و اکبر و اصغر

بیا بیا متوکل بحق پیغمبر   تو زودتر ز بسر کن تن مرا بی سر

متوکل :

چرا رضا نشوی پیرمرد دل افکار   شهید کی شود این پسر به زاری زار

چه از تن پسرت سر جدا کند جلاد   تو می شوی ز غم قتل خویشتن آزاد

چاوش :

امید داشتم اندر وطن به خاطر شاد   که پاره جگر خویش را کنم داماد

کنم نظاره شادی و حجله رفتن او   شب زفاف کنم دست خود بگردن او

به خون چگونه تنش غوطه ور توانم دید   بگو چگونه تو مرگ پسر توانم دید

بهل ز تن سر من را ایا لعین دغا   که تا رود پسرم بر زیارت شهدا

متوکل :

بیا ز من بشنو در وطن برو دلشاد   عزیز کرده خود را ز نو کن داماد

مرو به کرب و بلا در وطن برو خورسند   بنزد مادر و انصار خویش با فرزند

چاوش :

اگر جدا نمایی تو از تنم سر   اگر تو با کفنی بند بندم از خنجر

اگر تمام عیالم اسیر و خوار شوند   اسیر لشکر کفار نابکار شوند

به غارت ار برود جمله مال از دستم   که پای ما نشود در ره زیارت کم

متوکل :

شده مشخص که پندم ای مجهول   بتو ای خیره سر نشد مقبول

ببر ادرا تو ای غلام کفار   سر او را ز تیغ کین بردار

غلام متوکل :

بگو شهاده درانیم به زیر این خنجر   که سینم ز جفا پیکر تو را بی سر

بگو که شاه شهیدان نماید امدادت   به زیر تیغ رسد این زمان به فریادت

چاوش :

چه حال داشت خدایا حسین تشنه جگر   به زیر خنجر شمر شریر بدگوهر

رضا شدم که ببری سرم به ذات الله   اقول اشهد ان لا اله الا الله

متوکل :

کشی مکش تو پدر را ز کینه ای جلاد   بیا ببر تو این طفل را ز راه عناد

ببر غلام تو در دامن پدر سر او   بخون خویش بغلطان ز کینه پیکر او

که جان پاک پدر دردناک خواهد شد   به پیش چشم پدر او هلاک خواهد شد

غلام متوکل :

ای جوان شده عمرت به روزگار تباه   بگو که اشهد ان لا اله الا الله

پسر چاوش

به فدایت ای پدر جان   بنگر به حال زارم   که ز هجر مادر خود   ز دو دیده اشکبارم

چاوش :

به فدات جان بابا   شما فغان و زاری   که شوی فدای اکبر   تو ز راه غمگساری

پسر چاوش :

سر و جانم ای پدر جان   بشود فدای اکبر   که فغان من در اینم   بود از برای مادر

چاوش :

بگذار من ببوسم   رخ ماه انور تو   سر و جان باب زارت   به فدای پیکر تو

پسر چاوش

پدر از برای یاران   بودم دو دیده گریان   چه کنم چرا ننالم   که شوم شهید عدوان

چاوش :

تو شهید کربلایی   به فدات جان بابا   شما فغان و زاری   به خدای فرد یکتا

پسر چاوش :

به فدای آن شهیدان   سر و جان من پدر جان   که به کربلا شهیدند   ز جفای آل مروان

چاوش :

اراده داشتم ای نوجوان به خاطر شاد   تو را کنم به وطن نور دیدگان داماد

دریغ و درد که این آرزو بماند به ما   نه عشرت و نه عروسی نه دست و پا به حنا

پسر چاوش :

وصیتی به تو دارم ای جناب پدر   بدار گوش زمانی ایا همایون فر

شود چو پیکر من از جفا به خون غلطان   سلام از من محزون به مادرم برسان

ز لطف پیرهنم را برون کن از بری   ببر بسوی وطن از برای مادر من

بگو که طفل تو ای مادر حمیده سیر   بشد فدای علی اکبر و علی اصغر

چاوش :

خوشا به حال تو ای زاده کمان‌کشنده — هزار بار به جانم فدات ای فرزند

اگر وصیت دگر ترا بود زودا — بگو به من که به قربان تو شود بابا

پسرچاوش :

پدرجان چند مطلب با تو دارم — بده گوش این زمان ای باب زارم

اول آنکه سلام از مهربانی — به نزد دوستان من رسانی

دوم مطلب به خدمت عرض دارم — که گاهی گلبدنی کوی مزارم

سوم آنکه بدست خود پدرجان — کفن پوشی مرا بر جسم و بر جان

چهارم آنکه بندی چشم گریم — کشی به کوی قبله دست و پایم

چاوش :

بزرگوارا خدایا دگر چه چاره کنم — به غیر آنکه گریبان صبر پاره کنم

گواه باش خدایا که این گروه دغا — چه می‌کنند به زوار شاه کرب و بلا

غلام متوکل :

بگو شهادت پسر تا سرت جدا سازم — فغان و غلغله در عرش و فرش اندازم

پسرچاوش :

بزرگوار خدایا ببخش جرم رجا — به ذات پاک خود و حق خمسة النجبا

تو باش شاهد من ای مهین ذوالمنن — که در وفای حسین می‌برند سرم از تن

به رستخیز قیامت ز مهر باش گواه — اقول و اشهد ان لا اله الا الله

غلام متوکل :

ای امیر این زمان بسوز و نوا — ببریدم سر پسر ز جفا

گر ترا خدمتی دگر باشد — از دل و جان به من بیان فرما

متوکل :

آفرین آفرین هزار احسن — از تو راضی شدم به دینا من

آن قلب رسول را تو به درد — کن جدا سر و پیکر این مرد

تا به داغ پسر بمیرد او — ره کرب و بلا نگیرد او

غلام متوکل :

گو شهادت ز جان و دل ای مرد — تا پسر می‌رسی به ناله و درد

می‌رسی نزد طفل خود با آه — گو ز جان لا اله الا الله

چاوش :

ای خدا این سر است و این خنجر — راضیم آنچه آیدم بر سر

این بود نزد من بسی مرغوب — که ز زوار شه شوم محسوب

می‌روم از جهان به ناله و آه — این زمان لا اله الا الله

بند	بیت	تعداد نسخه
۱۴۰	۲۰۲	۱۰

اسامی تعزیه‌خوانان : پیره‌زن - مادر - دختر - پسرچاوش - چاوش - جبرئیل - امام قاپدار - متوکل - وزیر متوکل - غلام متوکل .

اسباب مجلس : گاو با شخم - زارع با بیل - کشته قبر - زوار - چرخ ریسندگی با پنبه - کیسه پول - تشت رخت‌شوئی و سطل آب - سیاه ۵ نفر - صندلی ۵ - شمشیر کهنه - بیرق چاوش - سربریده ۲ - ترکه چوب - جوهر قرمز - دست بریده ۲ - لباس مناسب برای هر یک از نسخه‌خوانان

رونوشت از نسخه مورخه شوال المکرم ۱۳۳۱ هجری قمری

مجلس ورود اهل بیت به شام

یزید : هزار شکر شدم بر سران من تاج — ز شام و روم و ختا و ختن گرفتم باج

هر آن کسی که بتابد سر از اطاعت من — ز ملک و مملکت خویش سازمش اخراج

که راست حد که نماید برابری با من — که راست قدرت و جرئت کند عناد و لجاج

اگر که کرکس افلاک میل کینه کند — ز تیر قهر و غضب پرش کنم آماج

وزیر : ایا امیر مبارک بود به فرقت تاج — ز بعد باب گرفتی ز روم و شام خراج

نمود حکمت بقراط روزگار دغل — برای بخت بلندت به روزگار علاج

شده است حکم تو ثابت چه سکه بر دل زر — نشسته ای به سر تخت جود و عدل و تاج

دو صد سکندر و دارا و هر قبل و فغفور — ز راه مهر و ارادت به کوی تو محتاج

یزید : ای وزیر این دل من میل تماشا دارد — شور عشقی به سرم شورش سودا دارد

باده و ساز و دف و صنم و مطرب و گل — هست نزدیک که ما را همه رسوا دارد

می بخور تار بزن شعر بخوان غنچه بوی — بلبل اندر بر گل بین که چه آوا دارد

وزیر : آری آری سخنت نکته زیبا دارد — خاطرت هیچ ندانم چه تمنا دارد

باده سلطنت و نشاه آب انگور — آن چنان است ترا کو ز عقبا دارد

چیست فرمان مطاع تو به این عبد ذلیل — که دل من نه دگر صبر و شکیبا دارد

یزید : گل از لب آن روی یار دامن دامن است امشب — ز چین زلف عنبر بار خرمن خرمن است امشب

سبو بشکست و عهد خویش نشکست و دل بشکست — تو هم طرف کله بشکن که بشکن بشکن است امشب

سخن گفتی و دُر سفتی رجا از عالی و دانی — نظم و طبع موزون تو احسن احسن است امشب

وزیر : بلی دل از غم دلدار سوزان سوزان است امشب — چرا از گوش انیس بانگ رفتن رفتن است امشب

به تخت و بخت و مال و جاه دل شاد و خرم از هر غم — همان شاها که قلب دهر روزن روزن است امشب

هزاران رستم دستان ز دستان تو سرگردان — به چاه ظلم و کین و قهر تو بیژن بیژن است امشب

یزید : دستور وزیر بارک الله — از من به تو صد بارک الله

بنشین و غمم ز دل روان کن — از واقعه کربلا بیان کن

جنگ من و زاده محمد — برگوی به ما حصل چه آمد

من بغض حسین به سینه دارم — با او سر قهر و کینه دارم

وزیر : ای شاه سریر خطه شام — از کینه عبید زشت فرجام

چندین ز هزار فوج لشکر — کرده است روانه آن ستمگر

تا نخل قد عزیز زهرا — از پا فکنند قوم اعدا

یزید : بنشین به برم وزیر خندان — بردار تو کاغذ و قلمدان

برگوی عبید نامه بنویس — من گویم و تو به خامه بنویس

بنویس امیر پر فنی تو — در ما به نایب منی تو

بنویس که میدهم گواهی — هستی تو شریک پادشاهی

بنویس که سعی و جهدها کن — سر از تن شاه دین جدا کن

بنویس که بعد قتل آن شاه — سر آور و حرم او بهمراه

بفرست به شهر شام یکسر — جز این نبود مراد دیگر

وزیر : بنوشتم امیر من ز احسان — از بهر عبید زشت نادان

تا کشته نگردد اکبر او — تا سر نبری ز اصغر او

تا راس حسین جدا نسازی — هرگز نشوم من از تو راضی

قاسم چو عروسیش عزا شد — عباس چو دست او جدا شد

رأس شهدا به نیزه‌ها کن — در مارهٔ کوفی به پا کن

بنمای اسیر دختران‌ش — بنشان به شتر تو خواهرانش

فرصت تمام راه سوی شام — مطلب نبود جز این والاکرام

یزید : چون که هستی مرا وزیر امروز — مصلحت چیست ای مرا دستور

که خودم رو به کربلا آرم — پای در ملک کوفه بگذارم

خاک آن ملک را کنم تسخیر — از ره جور و کینه زیر و زبر

سوز سلطان دین جدا سازم — دل خود را ز غم رها سازم

وزیر : مصلحت نیست ای امیر کبیر — که روی سوی کوفه با تدبیر

نیست لازم روی به کرب و بلا — بهر قتل عزیز خیر نسا

قوم عدوان شهید سازندش — از جهان نا امید سازندش

یزید : استخاره چه کردم از یاری — استخاره دگر کنم باری

با ادب رو به سوی قبله نشین — عمده خوان تو از کتاب مبین

بهر رفتن ز کربلا احوال — بنما استخاره با قرآن

وزیر : جلد قرآن بدست برگیرم — آیه عمده زیر برگیرم

با ادب رو به قبله بنشینم — استخاره نمایم و بینم

(استخاره کند و جلد به خواند :)

ای امیر آیه عذاب آمد — بد سؤالی تورا جواب آمد

یزید : با ادب نه تو بر زمین قرآن — خیز از جا تو خرم و خندان

محفلی بهر من مهیا ساز — بر بط و عود و طبل و کوس نواز

وزیر : مطربان جنگلی زیر و جوان — جمع گردید نزدش الآن

بربط و طبل و رود و کوس زنید — تا که غم رو نیاورد به یزید

سؤال و جواب

شمر: ای شهریار مژده که آورده‌ام خبر یزید: یعنی که می‌رسی ز کجا شمر: آیم از کوفه

یزید: داری چه مژده‌ای شمر: ظلم نمودم یزید: که را شمر: حسین یزید: اندر کجا شمر: به ماریه یزید: خواهی چه شمر: سیم و زر

یزید: گو یاورش که بود شمر: یا حر یزید: دگر شمر: حبیب یزید: دگر که بود شمر: هاشم و عباس نامور

یزید: دگر که بد شمر: عابس و شوذب غلام او دگر وهب به شجاعت چه شیر نر

یزید: عباس را نبود برادر شمر: چرا سه تن یزید: بشمار شمر: عون و جعفر و عثمان نامور

یزید: فرزند شد شهید شمر: زکه یزید: از حسین شمر: بلی یزید: بودند چند تن شمر: سه پسر در بر پدر

یزید: برگو ز نام شان شمر: ع اکبر به قد چه سرو یزید: سالش چه شمر: هیجده به یزید: رویش چه شمر: چون قمر

یزید: داماد داشت شمر: خیر ـ ولی داشت نامزد یزید: کشته شده شمر: خیر ـ بخون گشت غوطه ور

یزید: فرزند دیگرش شمر: ع اصغر یزید: بزرگ بود شمر: خیر ـ ای امیر بود چه بلبل شکسته پر

یزید: پس پیش از که بود شمر: ز قاسم یزید: چه شد شمر: عزا یزید: بگو ز شادیش شمر: چه شادی که بی ثمر

یزید: در حجله اش نرفت شمر: که حجله شد خراب یزید: ویران که کرد حجله او شمر: قوم کینه ور

یزید: بگو چه شد عروس شمر: اسیر است یزید: در کجا شمر: در کوچه‌ها یزید: به پیش که شمر: زنهای در بدر

یزید: زینب چه شد شمر: سوار شتر یزید: می‌رسد شمر: بلی یزید: از او کسی شهید گردید شمر: دو پسر

یزید: دارد کسی شمر: بلی یزید: که بود شمر: زین العابدین یزید: کشته گشت شمر: خیر یزید: چرا شمر: هست دربدر

یزید: طفل صغیر هست شمر: اسیرند چند تن یزید: اولاد کیستند شمر: حسین یزید: پس بده خبر

شمر: از نام یک سکینه یزید: دگر شمر: یک رقیه نام یزید: دیگر شمر: عروس یزید: از که شمر: ز قاسم بچشم تر

یزید: سر را که از حسین برید شمر: ای امیر من یزید: رحمی نکردیش شمر: نه یزید: چرا نشد به سیر

شمر: زآتشش بردیم یزید: از طرف بیش شمر: از قفا یزید: می‌کرد التماس شمر: بلی داشت کی اثر

یزید: حرفی نزد شمر: چرا یزید: چه گو شمر: گفت تشنه‌ام یزید: دادنش آب شمر: خیر یزید: چرا شمر: بهر سیم و زر

یزید: زان حسین کجاست شمر: به نی یزید: پیش آفتاب شمر: آری یزید: برای چیست شمر: که تا بشود هنر

یزید: زخمش کجا زدی تو به نی شمر: نزد حنجران یزید: زینب نکرد گریه شمر: چرا می‌زد او به سر

یزید: بعد از حسین چه شد شمر: هر لشکر شدند جمع شمر: بودند متفق همه در دل چه اهل کفر

یزید: از بهر چه شمر: یورش یزید: به کجا شمر: سوی خیمه؟ یزید: آن خیمه از که شمر: خیمهٔ سلطان بحر و بر

یزید: در خیمه ریختند شمر: بلی از چهار سمت شمر: بالمره حربه‌دار همه تیغ بر کمر

یزید: ظلم و ستم نشد شمر: تو ز ظلم و ستم مپرس یزید: بی‌حرمتی شد شمر: اذن دهی یزید: بگو تو مختصر

شمر: آتش زدند لشکر ما جمله خیمه؟ یزید: اسباب خیمه سوخت شمر: تمامی ز خشک و تر

یزید: در خیمه‌ها نماند کسی شمر: ماند یزید: آن که بود شمر: بیماری از حسین یزید: دیگر شمر: اطفال بی‌پدر

یزید: بر طفل کوچکی نرسید شمر: آتش او فتاد یزید: بر چه فتاد شمر: دامن یک طفل دربدر

یزید: می‌کرد خوف شمر: سراسیمه می‌دوید یزید: با دست‌ها گرفت شمر: بلی یزید: از چه گلند

شمر: گفت کجاست راه کن یزید: از برای چه شمر: او داشت شکوه‌ای ز نیازی ز قدم شمر

یزید: تاراج گشت مال شمر: بلی یزید: تا چه حد بوی شمر: یک حلقه گوشواره که در دست هم نکر

یزید: اسب سواری شه دین کو شمر: گفتم چه مرض یزید: نامش چه شمر: ذوالجناح بود یزید: پس بده خبر

یزید: وقتی حسین شهید شد اسبش که ضبط کرد شمر: دیدم که چون عقاب برآورده بود پر

یزید: یعنی که می‌پرید شمر: نه بس خورده بود تیر خونش ز جسم سر زده چون جای نیشتر

یزید: گویا هلاک شد شمر: نه بر دوان رفت یزید: در کجا شمر: در خیمه؟ یزید: به پیش که شمر: زنهای نوحه‌گر

یزید: دورش کسی گرفت شمر: تمامی اهل بیت یزید: بودی چه ذکرشان شمر: یکی محو یکی پدر

یزید: بر او کسی سوار شد شمر: آری یزید: پس او که بود شمر: آن یک زنی که داشت ز ماتم سیه به سر

یزید: آن زن که بود شمر: از حرم پادشاه دین یزید: آن هم اسیر شد شمر: نه ندیدش کسی دگر

یزید: خواهی چه خلعتی تو ای زشت بدسیر شمر: برگو چه خلعتی که بود به ز سیم و زر

(پایان سؤال و جواب)

یزید: آفرین ای شمر بر ذات تو باد / شاد کردی خاطرم گردی تو شاد

گیر از من خلعت و کن زیب دوش / خلعت فاخر ز دست من بپوش

هر چه کردی ظلم و کین در کربلا / جمله را بنما عیان اندر ملا

واقعات کربلا را مو به مو / واضح و روشن برای من بگو

(بحر طویل)

شمر: اهل مجلس همگی ساکت و صامت که کنم عرض بر زادهٔ سفیان ز وقوعات همه کرب و بلا وادی پر رنج و بلا

روز دوم ماه محرم پسر حیدر صفدر نوهٔ خاص پیمبر گهر بحر کرامت ثمر نخل امامت دُر دریای مروت

بر اشجار فتوت مه افلاک مشعشع شه اقلیم مربع کرم لایتناهی یم انوار الهی مهر زهره زهرا (س)

گهر بحر تولا به همه کرب و بلا خیمهٔ اجلال بپا کرد رخ خویش به ما کرد به ما جمله ندا کرد ندا او ز صفا کرد

که بگوید که ای قوم کشیدم بسوی منزل مقصود مرادم همه این بود که با لشکر معدود در این خاک غم افزود

رسانم همه اهل و عیالم که خدا شاهد حالم ز جا هیچ ننالم به شما مقصد و مقصود چه باشد که دل ما بخراشد

ملک از کینه بپاشد همه گفتیم که مقصود یزیدیم به او جمله مریدیم اگر بیعت کورانه نمایی سرت از کینه ببریم

سر نیزه نمائیم به هدیه بسوی شام رسانیم بدیدم کسی آه و نوا کرد سر خود به سما کرد به این گونه دعا کرد که از این حرف ابا کرد

که ای خالق دادار گواهی که مرا نیست پناهی تو بینا نگرم امت جدم همگی را ز سیاه و ز سفید و ز صغار و ز کبار .

ماند در یاره با ما همه مرده خور افلاک به چه شد فلک از کینه سیه شد به حسین حال تبه شد ز رستم آب ببستیم

به رویش که صدای عطش اهل و عیالش به سمارت و ظهیره چه ماهی همه بر خاک پس آن مهر نه افلاک به سر برد

بی آبی و بی تابی و بی خوابی   گه آه و فغان کرد   گهی ناله زجان کرد   گهی اشک روان کرد   که تا صبح دم شد
که بزد کوس غریوی   که ای جان عزیز زجا خیز   که با خیز که زین نوبت جنگ است   نشستن همه ننگ است   بهین مرحله تنگ است
دو اردو زدو سو   رو بهم آورد   بزد ضربه طبل و ناله نی و شور ز شیپور   که با لشکر از شیعه اسبان و دیگر
ملعون خیل ایران   دگر همهمه حمله گردان   و دقادق زسپرها   و جلاجل زره ها   و تکاتک زسم اسب ها بود که
ز شیران و تکاپوی دلیران   فلک از نوبه بنیاد   جهان ملعون افتاد   در آن دشت که شد زلزله اطباق زمین
فلک سما را .

ز خلعان جنگی آغشته بخون پیکر و افتاده تنی چند روی خاک ولی جسم که شد پاره ز شمشیر و بسی تازه عروسک که شدند
بیوه و بی شوهر و بس پیرزنانی که بماندند به دل داغ پسر را و یتیم از ره کین گشت بسی دختر و گردید زنی چند
ز این بی کس و بی یار و برادر   چگونم عرض نمایم که از ره کین کشته و مصعب زجفا کشته شد و بس پسر حر بعد از هم
بخون غوطه زد و موجب هلاکش که تبین وقعه آنها هم شنیده ای اما حبیب با وهب و انصار حبیب بن مظاهر و دیگر مسلم
بن عوسجه و هم پسر او   و دیگر خالد ابود   و بریر همدانی   و دیگر قاسم و عبدالله و عثمان و دیگر فضل و دیگر عون و دیگر جعفر
و دیگر بن علی و وهب کلبی و آن ترک غلامی که بد او خادم سجاد(ع) و دگر عابس و شوذب و دیگر یحیی و طرماح
خون با وراوکشته اند از ره بیداد و جفا شد زجفا عترت آن قاسم داماد و تن نازک او خرد شد از سم
ستوران و علی اکبر مه پیکر سیمین بر خوش منظر او را ز ستم غرق در خون و دو دست از تن عباس بریدند و علی اصغر
شش ماهه او را به سر دست پدر در عوض آب زدند تیر به حلقوم و خود سبط نبی را از دم نیزه و خنجر و دگر ناوک
پران و دگر دشنه بران و سر نیزه و گرز گران بدنش گشت مشبک ز سر زین به دل خاک بیفتاد و جهان ۱۰
ناله بر آورد که ای قوم ستم سبط پیمبر پسر ساقی کوثر چه نمود جرعه آبی به لب من برسانید ندادیم به او آب
و بریدیم سرش را و زدیم آتش بیداد به خرگاه شه دین و عیالش همه بسته به زنجیر و سوار شتر از کینه
نمودیم پس آنگاه سفر کرده بهر شهر گذر کرده و آنگه به سوی شام رساندیم همین بود که خون کرد زغم
قلب شما را   (پایان بحر طویل)

یزید :
ای شمر مرحبا که وفاداری این بود   خدمت به خانواده سفیان چنین بود
خدمت نموده ای و سزاوار خلعتی   یا جنگ که نشان تو تاج و نگین بود
بر گو زنند کوس و دهل نای و چنگ را   تا از یزید بر تو هزار آفرین بود

شمر :   ای سلطان بزم یزید از ره وفا   گوش فلک کنند کر از بانگ کرنا
سنتور و چنگ و بربط و نقاره ها زنید   تا منتفع شوید ز سلطان خود یزید
روز مبارکی است همه تهنیت کنان   کوس و دهل زنید ای اهل شامیان

یزید :   ای شمر در ورود اسیران شتاب کن   مرغ هوا و ماهی دریا کباب کن
وارد نما به شهر اسیران خونجگر   زین درد و غصه خون به دل بوتراب کن
عباد را به بند به زنجیر دست و پا   اهل حرم را همه در بند طناب کن
گردان به گرد کوچه و بازار جمله را   شهر دمشق را همه پر انقلاب کن
بر گو که سنگ و چوب به آنها زنند خلق   بر هر یکی ز کین ستم بی حساب کن

شمر :   بیاورید اسیران آل یاسین را   که ذات شه خاتم النبیین را
به گرد کوچه و بازارشان بگردانید   بهر گذر برسانید شان نگه دارید
برای آنکه تماشائیان نظاره کنند   نشانه آل علی را به سنگ خاره کنند

امام سجاد :   (سر امام حسین(ع) بیند و گوید)

یا ابا   یا ابا   یا ابا   یا ابا   انا اسیر الاعدا
وانت شهید   بابا جان
بنگر ذلیل فرقت گلعذارم ای پدر   اندر طناب لشکر اشرارم ای پدر
بابا نظر نما و ببین حال عابدین   در دست این گروه ستمکارم ای پدر

مجروح گشته گردنم از دانه‌های غل — اشتر سوار و بسته و بیمارم ای پدر

زینب : (سر امام حسین بیند و گوید)

اخی یا اخی رأسک علی القناة — انا اسیر الاشقیا برادر

من دستگیر قوم ستمکارم ای حسین — گردشته ره به کوچه و بازارم ای حسین (ع)

من خواهر حزین توام خاک بر سرم — بنگر اسیر قوم جفاکارم ای حسین (ع)

نامحرمند خلق ندارم به رخ نقاب — زین بابت است دست به رخ دارم ای حسین (ع)

ام کلثوم : (به سر حضرت عباس نگاه کند و گوید)

اخی یا اخی یا اخی ابی الفضل — انظر الی العیال کلهم اسیر الاعدا

بنگر بسوی خواهر افگار یا اخا — گردشته‌ام به کوچه و بازار یا اخا

شامی بیحیا بنگر در برابرت — سنگم زنند از در و دیوار یا اخا

ما را بگرد کوچه و بازار می برند — همچون اسیر رومی و تاتار یا اخا

سکینه (به سر علی اکبر نگاه کند و گوید)

اخی یا اخی یا اخی علی اکبر — انا اسیر الاعدا و تجدید باترت (?)

آخر ببین به چشم گهربارم ای اخ (ع) — در دست اهل ظلم گرفتارم ای اخ (ع)

آخر مگر تو یاد نداری ز خواهرت — کردی مگر تو ترک به یکبارم ای اخ (ع)

ده جان سپارم از غم هجر تو تا قیام — اندر لحد به حسرت دیدارم ای علی (ع)

زینب : ای خدا زار و نشا تنم من (?) — زینبم خواهر حسینم من

دختری از شه (ع) عمرانم — نیستم کافر و مسلمانم

بس به ما اینقدر جفا نکنید — ظلم بر آل مصطفی نکنید

ام کلثوم : من محزون که زار و مغمومم — خواهر شاه تشنه کلثومم

شمر بی رحم می برد ما را — بر سر هر گذر ز راه جفا

من نگر زاده رسول الله — نیستم لا اله الا الله

شمر : چیست این گفتگوهای بی حاصل — این سخن‌ها برون کنید از دل

گرچه از دیده اشک می بارید — رو بسوی خرابه بگذارید

امام عابد (ع) : ای که در ظلم و کینه مشهوری — رحم کن تا بچند مغروری

با همه کفرها که میدانی — به خیال خودت مسلمانی

من که آخر علیل و بیمارم — رحمی آخر به جسم بیمارم

سکینه : ای خدا ما ز آل یاسینیم — شمر ملعون ز ما حیا نکند

می زند کعب نی به بازویم — آن لعین شرمی از خدا نکند

می کنم التماس و ناله و آه — آن لعین حاجتم روا نکند

شمر : ای اسیران درد و محنت و غم — کس کز این داستان رها نکند

بیکسی هست درد بی درمان — ناله این درد را دوا نکند

بس کنید آه و ناله و زاری — ثمری ناله شما نکند

زینب : گر این شهر کافرستان است — کس به کافر چنین جفا نکند

رحم نایاب شد میان شما — که خدا رحم بر شما نکند

ترسم این کرده‌های زشت تو را — آتش دوزخ اکتفا نکند

ام کلثوم : شیعیان بهر ما کنید افغان — رحم در شام کس به ما نکند

شده شهر دمشق کفرستان — هیچکس یاد مصطفی نکند

مانه ز اهل فرنگ و تاتاریم — کس به کافر چنین جفا نکند

امام عابد (ع) : به خیال تو ای سگ گمراه — درد ما را کسی دوا نکند

شکوه ات گر کنم به نزد اله — به خدا آه من خطا نکند

خوف دارم ز خالق اکبر　　نیک و بد را ز هم سوا نکند
نگذارد ز خلق دیاری　　که بمن جز ستم وفا نکند

ام کلثوم :

شمر بی رحم کن به ما رحمی　　از رخ جد من بکن آزرمی
کم کن اینقدر ظلم و کینه به ما　　تو مگر غافلی ز روز جزا

شمر : منزل کنید ای اسیران　　چون جغد همی به کنج ویران
با خاک خرابه سر نمایید　　هم خشت به زیر سر گذارید
گردید در این خرابه داخل　　ویرانه همی کنید منزل　　(اهلبیت را در خرابه منزل دهند)

سکینه : عمه در این خرابه　　جگر فگار دارم　　ویرانه شد مکانم　　بابا به سر ندارم
زینب : جان سکینه عمه　　اشکو به بیقراری　　تا کی تو شب و روز　　از دیده اشک جاری
سکینه : جانم به لب رسیده　　از هجر روی اکبر　　تا کی زنم به سینه　　از فرقت برادر
زینب : کن صبر جان عمه　　دنیا وفا ندارد　　شامی بی مروت　　رحمی به ما ندارد
سکینه : تا کی نشینم عمه　　در آفتاب سوزان　　آخر مگر یتیم من　　فرزند شاه خوبان
زینب : ای عمه جان یتیمی　　این است در زمانه　　گه آفتاب سوزان　　گه چوب و تازیانه
سکینه : در کنج این خرابه　　نه آب و نه نانی　　از پا فتادم عمه　　از درد ناتوانی
زینب : ای نور دیدگانم　　ای بی پدر سکینه　　جانا بیا گذارم　　یکدم سرت به سینه
سکینه : گر من بمیرم عمه　　با درد و آه و زاری　　کس نیست تا نوازم　　گرد از راه یاری
زینب : جانا من تو افغان　　باشد ز جا بر آورد　　ناله در این مصیبت　　چون بلبلان گلزار

فرنگی : (وارد مجلس شود و خواند :)

همراه با صد جلال و عز و جاه و انبساط　　کوس و کرنا را نوازید از ره شوق و نشاط
تا که سلطان شام آگه شود با عز و ناز　　ایلچیان شهر خود را او فرستد پیشواز

چونکه هستم من سفیر از جانب شهر فرنگ　　با جلال و جاه بنوازید هم نای و چنگ

یزید : ای محبان خوش کوس است و چنگ و کرنا　　این بیا بود از کجا برخاست با شور و نوا
از صدای چنگ و بربط گوش گردون گشت کر　　وز نوای کوس و کرنا شام شد زیر و زبر
بلکه یا شه کسی بر ما نوازد طبل جنگ　　یا رسید در شهر ما اردوئی از شهر فرنگ

وزیر : از اروپا رسیده سفیر فرنگ　　با جلال و بزرگی و فرهنگ
گوئیا میل دیدنت دارد　　دارد همراه تحفه رنگارنگ

یزید : وزرا را همه خبر بنما　　که قراول های درگه ما
از امیران و یاور و سلطان　　خیل سرهنگ و جمله سرتیپان
فوج فوج پیادگان و سوار　　همه گردند جمع در دربار
بارگاه مرا کنید آیین　　تا شود از صفا چو خلد برین
همگی تان به پیشواز روید　　آوریدش به بارگاه یزید

وزیر : ای مسیحایی ای سفیر فرنگ　　ای تو را دامن جلال به چنگ
حکم صادر شده ز شاهنشاه　　بسوی بارگاه بسم الله
لیک برگو که مدعایت چیست　　سر و کارت در این بلد با کیست

فرنگی : ایلچیم آمدم ز شهر فرنگ　　با لباس بزرگی و فرهنگ
هست همراه من هزار شتر　　صد شتر بارشان ز گوهر و دُر
صد شتر بارشان تپانچه بود　　صد شتر بربط و کمانچه بود
صد شتر هم ظروف بارش　　صد شتر مشک و نافه‌ای ختن

صد شتر بارشان پیاز و کرفس　　صد شتر هست ای خوش کرفس

صد شتر هم غلام خوش بویند　　صد شتر هم کنیز مه رویند

صد شتر هم قماش ای جدید　　این همه پیشکش برای یزید

به سرم هست شوق حضرت او　　عرض کنم تا رسم به خدمت او

تا مگر بنگرم جمالش را　　ضبط سازم به دل کمالش را

امرای ورا نظاره کنم　　لشکری را همی شماره کنم

ببرم من خبر به شاه فرنگ　　که یزید است شاه با اورنگ

وزیر : ای سفیر فرنگ خوش آمده ای　　با نشاط و طرب خوش آمده ای

می رسی این زمان به نزد یزید　　با کمال و ادب خوش آمده ای

وزرا را ببین به جانب راست　　امرا را به چپ خوش آمده ای

فرنگی : همرهان جمله با نشاط و سرور　　همه شادان و خرم و مسرور

شمع بهجت همه برافروزید　　مجمر و عود و مشک را سوزید

مطربان عود و رود و زنگ زنید　　بربط و سنج و تار و چنگ زنید

تا به سر خوش روم به نزد یزید　　همه همراه من روان گردید

سکینه : یارب نظر کن بر ما زار حالان　　آید فرنگی سیر اسیران

یاران یتیمم بابا ندارم　　جز این خرابه ماوا ندارم

بابا کجایی بین دخترت را　　با شه گرفتار در دست اعدا

یتیم و اسیرم ویرانه ماوا　　کیو فرنگی آید تماشا

فرنگی : یارب ندانم این آه و غوغا　　در کشور شام از چیست برپا

قمری در افغان صلصل نواخوان　　در کوی بستان بلبل به آوا

گویا که عید است جشن یزید است　　هر کو روان خلق بهر تماشا

بینم نشسته من دسته دسته　　رعنا غزالان تنهای رعنا

خلقی غزلخوان جمعی در افغان　　دارم عجب از این شور و غوغا

مطرب زند دف ساقی زند کف　　نی ناله سازد هر لحظه از نا

این عید و ماتم دو رست با هم　　کن کشف یارب حل معما

یارب به جاه عیسی و مریم　　یارب بحق دیر و کلیسا

کاین غم نباشد بهر نصارا　　رنجی نباشد از بهر ترسا

سکینه : در این خرابه من دل دو نیمم　　رحمی به حالم یاران یتیمم

کو عمم عباس کو عون و جعفر　　کو شبه احمد (ص) شهزاده اکبر

در شهر غربت یاور ندارم　　از کینه معجر بر سر ندارم

آیند مردم بهر تماشا　　یارب چه سازم زین شور و غوغا

زنگی : الوای و اوای این کیا نه　　کز آهشان شد حالم پریشان

جمعی نشسته بازو ببسته　　در این خرابه با آه و افغان

وه چه نکویند بس ماه رویند　　در حسن و خلقت چون حور و غلمان

یارب بحق عیسی (ع) بن مریم　　یارب به جاه موسی (ع) بن عمران

این کی نباشند از خیل ترسا　　کاین گونه خوارند در چنگ عدوان

بیمار و زاری اندر میانه　　با دست بسته بینم ز احسان

باشد مسیح اندر چرخ چارم　　پس این که باشد بالین اسیران

بینم زنی را با سطوت و جاه   بهتر ز مریم ای حی سبحان
گیسو ستاده تازه عروسی   دستش نگارین از خون به دوران
سرهای جندی بینم به نیزه   مانند انجم یا ماه تابان
حیران و زارم افسرده حالم   بلکه همه خلق باشند حیران

سکینه : گر دست بابم بودی به دستم   کی در خرابه می‌نشستم
گر بود بابم اندر میانه   بر من نمی‌زد کس تازیانه
گر بود عباس آن تاجدارم   سیلی نمی‌زد کس بر عذارم
اکنون ندارم باب و برادر   بی یاورم من الله اکبر

زنگی : این سر که باشد بالای نیزه   گویا که باشد سلطان این؟
زیرا که ماهم باشد زرویش   آثار عزت ای حی دانا
اما دو صد حیف پیشانی او   بشکسته باشد از جور اعدا
لعل لب او چسبیده بر هم   مانند غنچه ناکرده پروا
گویا که دیده او تشنه کامی   یا داغ دیده در دار دنیا
این راس پاک بر نوک این نی   باشد به چشمم مانند عیسی
گویا که بوده سالار لشکر   یا که علمدار بر جیش والا
خورده به چشمش تیری ز کینه   اف بر تو ای چرخ زین گونه بلوا
راس جوانی بینم به نیزه   باشد پیمبر در رتبه گویا
اما که از کین فرقش شکسته   گویا که باشد مجنون لیلا
بینم سری باز اندر سنان است   گویا که داماد است این شمع تنها
فریاد و فریاد از دست دشمن   کاین نوخطان را افکنده از پا
راس صغیری بینم به نیزه   او یاد مادر ناکرده اصلا

بی جرم بوده این شیرخواره   ببریده راسش بیرحم اعدا
یارب بحق سرهای انور   بخشا گناه و جرم رجا را

سکینه : خداوندا ایشان خوار و زارند   به نزد هیچکس قربی ندارند
کی بی حال ما بینی پدر جان   فرنگی آمده سیر اسیران
ببین ما را از کین زنجیر کردند   عیال را همه دستگیر کردند

زنگی (مقابل یزید آمده گوید :)

اجل جالی و میر زنگ اتماری   اجاق وجوق لقیها یزید اشعاری
لکات ولوت وترالمیس یا من الللماس   فللجنا اوسلی شیخ قطعة الالماس
مهان سنکل الذی یزید بال لحا   به باد داده الو شسنطیای آل عبا

یزید : خطاب من به شما حاضران این اورنگ   چه حرف می‌زند این ایلچی دیار فرنگ
خطاب من به تو ای ایلچی کو منظر   گو زبان فرنگی گو زبان دگر

زنگی : خطاب من به تو ای پادشاه با فرهنگ   منم یکی ز وزیران پادشاه فرنگ
ز طرف آمده با تحفه از برات امیر   شمرده ام همه را داده ام به دست وزیر
گفت که تو را سروری مبارک باد   پس از معاویه چشم بدی به تو مرساد
دگر برای تو داده است نامه مهمور   بگیر از من بدل بخوان گوی مسرور

یزید : خوش آمدی تو به بزم جلالت شاهان   بیا که خانه شهر فرنگ آبادان
به کرسی که مکلل بود به گوهر و در   قرار گیر که باشد کنون تو را درخور
برای مقدم ایلچی بگو به طبالان   نقاره خانه نوازند با دل شادان

وزیر : ای جماعت نقاره چی بحکم یزید   نقاره خانه نوازید با دو صد تاکید

زنید کوس و دهل کرنا و نی شیپور   ز هر طرف بنوازید کمانچه و سنتور

یزید : ای شمر بیا بگو بیاوران   قلیان بیاورند از بهر حاضران

شمر : ای قهوه چی ها قلیان بیاورید   از بهر حاضران فرموده یزید

یزید : سیگار آورید از بهر المهمان   ای پیشخدمتان از بهر حاضران

شمر : چپق کشند چاق آرید بالتمام   از آن توتون ناب از بهر اهل شام

یزید : شربت بیاورید در کاسه بلور   از قند آب پاک ای ساقی حضور

شمر : چایی بیاورید از بهر حاضرین   زان قرق لطیف با استکان چین

یزید : ساقی بده شراب از راه یاوری   گیلاس پر نما از راح خلری

شمر : مطرب تو با طرب از دل ببر حزن   یعنی کمانچه و سنتور و تار زن

یزید : آوازه خوان بخوان ز حلق محزونات   گه شور و گه حجاز گه کردی و بیات

شمر : دستی بزن به دف چنگی به چنگ آر   شمر جا بود چون دُر شاهوار

یزید : خطاب من به شما شمر و خولی کافر   سنان و حرمله و منقذ ستمگستر

روان شوید به ویرانه با غل و زنجیر   سنان به دست یکی و یکی به کف شمشیر

عیال خسرو دین زاده رسول الله   کشان کشان به در آرید شان در این درگاه

شمر : کشید سید سجاد را به بند گران   چنانکه لرزه در افتد به مرز ایمان

به کند و بند در آرید سبط زهرا را   به یک طناب ببندید آل طاها را

زینب : ای دوستان و دخترها نزد یزیدم می برند   ای قوم بی شرم و حیا نزد یزیدم می برند

من شاه دین را خواهرم من عترت پیغمبرم   از آل پاک حیدرم نزد یزیدم می برند

یاران مرا یاری کنید از دیده خون جاری کنید   از بهر من زاری کنید نزد یزیدم می برند

ام کلثوم : ای وای و وای از این جفا نزد یزیدم می برند   این فرقه دور از خدا نزد یزیدم می برند

کلثوم غم پرورم اولاد پیغمبر منم   عباس را خواهر منم نزد یزیدم می برند

ای خاک عالم بر سرم بی چادر و بی معجرم   بی تن نباشد یاورم نزد یزیدم می برند

سکینه : آه از جگر برآرید هنگام امدادی است   ما بسته به سلاسل دشمن به عیش و شادی است

اطفال شام دارند خلخال و گوشواره   ما را ز گوشواره شد گوش پاره پاره

شمر : ای امیر از کربلا گشته تار آورده ام   اهل بیت مصطفی در این دیار آورده ام

می زنم من چوب کین بر فرق زین العابدین   آنکه کس نه او را با وقار آورده ام

زینب و کلثوم و لیلا و رباب و عاتکه   جمله را همچون اسیر زنگبار آورده ام

بهر خشنودی تو سرهای از پیکر جدا   بین که در محضر چه دُر شاهوار آورده ام

یزید : یکی از معتمدین درگاه   که به دربار حرم دارد راه

رود و آورد دختر من   دختر مهوش نیک اختر من

تا جلال پدرش را بیند   روی دامان پدر بنشیند

وزیر : ای قمروش بدر طلعت مه جبین   زهره صورت مشتری رو نازنین

کرده احضارت پدر با عز و ناز   جهد کن در رفتنت با صد نیاز

دختر یزید : خطاب من به تو باد ای وزیر نیک احوال   برو ز پیش که تا من بیایم از دنبال

وزیر : به پس روید که خاتون شام می آید   به پس روید که با احترام می آید

تمام با ادب ای حاضرین این درگاه   رسید به بارگه شاه شاهدخت شاهنشاه

دختر زید : ای پدر بر تو این سروری مبارکباد — هیهات تاج جلالت تو را تارک باد

چه مطلب است تو را با این گریه زار — دانی چه حاجت که نموده ای مرا احضار

یزید : نور چشمان قوت بازوی من — آی و بنشین بر سر زانوی من

کن تماشا جان بابا از وفا — تا شوی آسوده از چون و چرا

سکینه : مسلمانان یتیمان خوار و زارند — غریب و بیکس و بی غمگسارند

مسلمانان حسین بابای من کو — که بنشاند مرا بر روی زانو

اگر می بود باب تاجدارم — نمی زد شمر سیلی بر عذارم

دختر زید : من که بینی به عز و وقارم — دخت زید اختر شهریارم

بهر تکیت زر جای دارم — تو مگر در زمانه یتیمی

سکینه : من که بینی چنین خوار و زارم — یتیم باب بر سر ندارم

روز و شب اشک از دیده بارم — الامان الامان از یتیمی

دختر زید : معجر زر مرا هست در بر — در بر من بود زیب و زیور

جای من هست بر کرسی زر — تو مگر در زمانه یتیمی

سکینه : قوم دون از سرم برده معجر — در عوض می کنم خاک بر سر

برده دشمن ز من زیب و زیور — الامان الامان از یتیمی

دختر زید : کفش زرتار باشد به پایم — دامن باب ماوا و جایم

شرح ده حال خود از برایم — تو مگر در زمانه یتیمی

سکینه : برده دشمن ز من کفش زرتار — پا برهنه دویدم شب تار

پای اشتر بسی بر روی خار — الامان الامان از یتیمی

دختر زید : گو به من منزل و مسکنت کو — چادر و برد و پیراهنت کو

طوق سیمین اگر گردنت کو — تو مگر در زمانه یتیمی

سکینه : منزل من خرابه همواره — بردند از گوش من گوشواره

پیرهن شد به برم پاره پاره — الامان الامان از یتیمی

یزید : دختر گو دگر سخن این دل کباب را — بس کن به این صغیر سوال و جواب را

سرهای کشتگان همه آرید در برم — آسوده گردد از غم ایام خاطرم

شمر : (سرهای شهدا در سینی نهاده بیاورد)

این تشنگان که آب ز شمشیر خورده اند — جان بخش عالمند که جان را سپرده اند

شایسته ام به خلعت و انعام تو بسی — قتل امام دین نبود کار هر کسی

یزید : (سر حضرت عباس برداره گوید)

این سر از کیست که رخسار منور دارد — گوئیا او نسب از حیدر صفدر دارد

بیت وبا کرده ز ابروش بگو نامش چیست — چون شباهت به علی ساقی کوثر دارد

شمر : این که گوئی چه قمر روی منور دارد — نسب از شیر خدا حیدر صفدر دارد

صف در و صف شکن لشکر که عباس نام است — که نهیب غضبش رعشه غضنفر دارد

یزید (سر علی اکبر برداره خواند)

این سر از کیست که ریحان خط مشکینش — گلشن عالم ایجاد معطر دارد

آتش تشنه لبی از لب لعلش پیداست — که شرر در دل هر مومن و کافر دارد

هست بی واسطه فرزند پیمبر گویا — که به رخسار شباهت به پیمبر دارد

شمر : هست این سر سر فرزند حسین بن علی — علی اکبر که شباهت به پیمبر دارد

این عزیزی است که در کرب و بلا یوسف بود — صد چو یعقوب از او دیده منور دارد

سر در اینجا و تنش در چمن کرب و بلاست — طعنه بر قامت شمشاد و صنوبر دارد

یزید (سر قاسم برداره گوید:)

این سر از کیست که از نور جمالش هردم / چرخ را آینه و خورشید گذر دارد

گویی از کشور چین آمده کز هر طرفی / نافه از زلف گیسوی معنبر دارد

شمر: صاحب این سر پرخون تو بدان داماد است / که عروسش بجهان دیده خونتر دارد

که همین روز عروسش بجهان گشته سیاه / که عزا مادر او تا صف محشر دارد

کودکی بود مقابل به جهانی لشکر / قتل می‌گفت علی دست به خنجر دارد

یزید: (سر علی اصغر برداره گوید)

این سر کودک بیچاره و نالان از کیست / که خدنگ از عوض شیر به حنجر دارد

وای بر حال دل مادر زارش به خدا / گر این کودک محنت زده مادر دارد

شیرخوار است نکردند چرا رحم بر او / قاتل او مگر انکار ز محشر دارد

شمر: بلی این طفل که در دل غم مادر دارد / نام از مادر زارش علی اصغر دارد

از پی آب بر لشکر آورد حسین(ع) / گمرش زنده برای دل مادر دارد

رحم کفار ستمکار نکردند بر او / زین سبب ناوک بیداد به حنجر دارد

یزید: سری که بر همه سروران بود سرور / سری که بود همیشه بدوش پیغمبر

سری که عین مراد من است پیدا نیست / سر حسین علی(ع) گوییا در اینجا نیست

شمر (سر امام حسین(ع) برداره گوید)

این سر سر فخر عالمین است / این تشنه کربلا حسین(ع) است

بگرفته چو خون تمام مویش / پر گرد و غبار گشته رویش

چون نیست به اوش و لباسی / زین باب ورا نمی‌شناسی

(در جلو یزید - داخل تشت گذارد)

یزید: خوش آمدی پسر فاطمه به بزم یزید / هزار شکر که کارم به مدعا برسید

نظر کنید عزیزان به این دُر غلطان / عزیز فاطمه بوده است خوش لب و دندان

(چوب به لب سر امام زند)

ام کلثوم: زینب بیا که خال دو عالم مرا به سر / بنگر ز راه مهر زمانی به تشت زر

بنگر یزید چوب زند بر لب حسین(ع) / این غم به پا کشم ز دل آه و شور و شین

خواهر من التماس به این کافر عنید / گو شرم کن یزید تو از خالق مجید

زینب: چوب ستم به این سر انور مزن یزید / تیر الم به جان پیمبر مزن یزید

باشد هنوز لعل لب او چه کهربا / از بس کشیده تشنگی این سر به کربلا

نزد حبیب چوب به محبوب این مزن / دستت بریده باد به او چوب کین مزن

یزید: این زنی کو سیه به سر دارد / نوحه خوان است و چشم تر دارد

چون که دارد فغان و شور و شین / هست گویا ز خواهران حسین(ع)

شمر: این گهر بحر حیا زینب است / این ثمر نخل وفا زینب است

دختر نیک اختر خیرالنساست / شمع شبستان شه لافتی است

خواهر محنت زده این سر است / بر اسرا جمله سر و سرور است

یزید: ای خواهر مستمند بی‌یار حسین(ع) / کودی تمنه دیگر فغان و شور و شین

چون داشت حسین(ع) آرزوی شاهی / از ما به سزای او شده کوتاهی

امام عباد(ع): ای ستمگر هتک حرمت می‌کنی / می‌زنی فریاد هی بیداد هی

تا بکی فخر و تکبر می‌کنی / تیر غم بر قلب پیغمبر زنی

یزید: کیست این خسته که در دام الم دلگیر است / بسته دام فلک گشته در زنجیر است

نام این خسته بیمار بگویید به من / از رخش روشن و پیداست که از جان سیر است

شمر : بدان امیر که دردانهٔ حسین است این — نهال باغ حسین زین العابدین است این

زاهل بیت رسالت همین به جا مانده — که همچو نوح ز طوفان کربلا مانده

یزید : که یا علی پدرت خواست تا امام شود — امام بر همه خلق خاص و عام شود

خبر نداشت که عمرش به باد خواهد رفت — ندیده کام جهان نامراد خواهد رفت

منم امام خلایق نبیرهٔ پیغمبر — منم به رتبه بدان پیشوای جن و بشر

امام عباد (ع) : ای یزید تو انصاف ده کجی خدا — کجی رواست امامت بگو به تخم زنا

امام اوست که باشد به علم اشرف ناس — کجاست علم تو ای کافر خدانشناس

یزید : جلاد کو جلاد کو آن شمر بد بنیاد کو — کو خولی بیدادگر آن ملعون شداد کو

جلاد بی‌شرم و حیا عباد را گردن بزن — تعجیل کن ای بی‌حیا او را ببر از نزد من

جلاد : ای جوان شده عمرت به روزگار تباه — بگو که اشهد ان لا اله الا الله

زینب : مترس به داد دلم ای یتیم یکتا — کباب شد جگرم لا اله الا الله

نه مونسی نه معین رو به که بیارم من — اگر که کشته شوی محرمی ندارم من

ام کلثوم : خدا ز حال دلم آگهی که تابم نیست — قرار و صبر و سکون بر دل خرابم نیست

نمود حکم یزید پلید نامه سیاه — که سر برند ز جسم امام زین عبا

عیال خسرو دین جملگی به شیون و شین — صدا بلند نمایند یا امام حسین (ع)

امام عباد (ع) : مرا دریاب یا جدا اسیرم — به دست قوم ظالم دستگیرم

مرا دریاب یا جدا که اینم — کسی بر اهل بیتت نیست محرم

زینب : کشیده پرده ای خواهران دلجویم — که تا روم به فرنگی دمی سخن گویم

کنم چو چاره ندارم معین من بی‌کس — دخیلم ایلچی شاه فرنگ دادم رس

ام کلثوم : ای فرنگی بین که گشتیم مضطرم فریادرس — حق جاه مصطفی برداد این ناشاد رس

ای فرنگی ما اسیریم و حقیریم و ذلیل — کن شفاعت سید سجاد را هستم دخیل

ای فرنگی ما مسلمانیم بیا امداد کن — حرمت عیسی وساطت بهر این ناشاد کن

فرنگی : بارالاها بین که من شرمنده ام — از خجالت سر به زیر افکنده ام

دختر پیغمبر تو ای خدا — آمده در نزد من با التجا

زینب : ای فرنگی گر مسلمان نیست بر ما رحم کن — اندر این جا ز اهل ایمان نیست بر ما رحم کن

ای فرنگی زادهٔ پیغمبریم امداد کن — ما حسین سر جدا را خواهریم امداد کن

فرنگی : رحمی ای جلاد بی‌شرم و حیا — تا روم نزد یزید بی‌حیا

در برادر من نمایم التماس — شاید از کشتن کند او را خلاص

ای یزید ای من بلاگردان تو — ای یزید ای دست من دامان تو

این علیل زار را بر من ببخش — حق جاه ایلیا بر من ببخش

یزید : در دلم رحم نباشد به یقین — کن سخن کوته و بر جات نشین

زن تو جلاد مرا او را گردن — برسانش به عزیزان وطن

فرنگی : بیا جلاد ببوسم دست و پایت — مکش او را به قربان وفایت

اسیران غیر او محرم ندارند — نظر کن از دو دیده اشکبارند

جلاد : برو ز نزد من ای ایلچی کو منظر — تو را چه کار به کار امیر این کشور

برو به کیش خود ای بی‌حیای ترسایی — تو ارمنی و خلاف از طریقهٔ مایی

اگر نبود مسلمان به بارگاه یزید — که التماس کند بهر این ز جان نومید

مسلمان

ام کلثوم : ای فرنگی من تو کن امداد ... می رود از کف ما زین عباد (ع)

غیر او نیست به ما کس محرم ... نیست جز او به اسیران همدم

اب دیگر تو برو نزد یزید ... کن وساطت که حق رب مجید

فرنگی : ای یزید ای سگ بی شرم و حیا ... رحم کن رحم به ایشان بخدا

این یتیمان بخدا بی یارند ... که بدست تو ذلیل و خوارند

نیست کس تا که شود همدمشان ... این جوان است بخدا محرمشان

یزید : ای سیاهی لقب شخص بی شرم و ادب ... تو رسول کو زنسب ای فرنگی تو چه

تو چه کارت به نهی ... خود تو یک مرد رهی ... نه رئیسی نه نهی ... ای فرنگی به تو چه

رو تو بر جات نشین ... هرچه گویم تو ببین ... گل بی خار مچین ... ای فرنگی به تو چه

فرنگی : ای ستمکار جهول ... دشمن آل رسول ... قاتل سبط بتول ... بخدا بی شرمی

این زنانند اسیر ... همگی زار و حقیر ... عابدین در زنجیر ... بخدا بی شرمی

دخت پیغمبر تو ... زاده حیدر تو ... آمده در بر تو ... بخدا بی شرمی

یزید : ایا جلاد بکش تیغ خونخوار ... فرنگی را ز من کن قطع گفتار

برو این سر ز جسم او جدا ساز ... تنش بی سر بروی خاک انداز

جلاد : ایا فرنگی کردن سفیر شاه فرنگ ... کنم ز خون تو خاک سیاه من رنگ

بگو شهاده سرت را ز تن جدا سازم ... تنت ز خاک مذلت ز کینه اندازم

فرنگی : گذشتم از سر آیین و رسم دین مسیح ... قبول قول نبی میکنم به لفظ فصیح

اقول و اشهد ان لا اله الا الله ... محمد است رسول و علی ولی الله

(جلاد سر فرنگی را میبرد)

یزید : هر که خواهد ملک ری ای داد هی بیداد هی ... در بلای این زمان جلاد هی جلاد هی

سید سجاد را سر زتن جدا از تیغ کن ... تا بکی من بو زنم فریاد هی بیداد هی

جلاد : شهاده گو ایا بیمار نالان ... که سر برم تو را از تیغ بران

زینب : ایا یزید جفاپیشه ستمکار ... اگر که قصد تو داری به قتل این بیمار

بکش تو ما همه را سر ز تن جدا گردان ... تصدق سر بیمار کربلا گردان

بگو کشته تمامی ما به ناله و آه ... اقول و اشهد ان لا اله الا الله

یزید : ایا جفا گذشت به صحرای کربلا ... بر بیکسان آل علی از ره جفا

جلاد زن گردن عابد خونجگر ... نخل حیات عمر و را کن تو بی ثمر

جلاد : بگو شهاده که سرت را جدا کنم ... شاید ز خویش زاده سفیان رضا کنم

بگو شهاده تا کشم پیکرت کوک ... محزون که ز این قضیه به دوران رها کنم

امام عباد (ع) ... زینب

بیا عمه امان از دست جلاد ... ازاین بیداد کو فریاد فریاد

سرم خواهد برد این ستمگر ... ندارم چاره ای الله اکبر

به این جلاد بنما گفتگویی ... ندارم اندر این جا آبرویی

نباشد کس معین و یاور من ... الاهی خاک عالم بر سر من

گر این شهر باشد کافرستان ... بلی عمه دگر ظلم است سوزان

عیالی باب من بی یار باشند ... بلی بی مونس و غمخوار باشند

چه سازی عمه من با حال جانسوز ... زنم بر سینه و سر من شب و روز

الاهی هیچکس مضطر نباشد ... کسی چون ما الم پرور نباشد

امام سجاد (ع)	زینب
بفریادم برس بین ناتوانم	الاهی دردت ای عمه به جانم
رجا را ای خدا مطلب روا کن	نصیب او به زودی کربلا کن
پس در خدمت طفلان را روان کن	سکینه جان برو آه و فغان کن

سکینه: ای یزید رحم به این دلخون کن　　بگذر از قتل و مرا ممنون کن

رحم بر من　و تو منما بیداد　　بگذر از قتل امام سجاد (ع)

یزید: برای خاطر این دختر کوسیا　　گذشتم از سر قتل جناب زین عباد

خطاب من به تو جلاد ای ستمگستر　　بدار دست ز قتل امام جن و بشر

مکن تو رحم به او چون که زاده جاریست　　بکش تو تیغ به رویش علیل و بیمار است

هزار لعنت حق بر یزید و ابن زیاد　　که داد خانه ایمان به روزگار به باد

بند	بیت	تعداد نسخه
۱۵۰	۵۰۰	۱۰

اسامی نسخه‌ها: یزید - وزیر - شمر - جلاد - دختر یزید - فرنگی - زینب - ام کلثوم - سکینه - امام سجاد (ع)

ملزومات مجلس

سر شهدا	نیزه برای سر شهدا	شتر	لباس فرنگی	طناب و زنجیر و کنده چوب
۵	۵	۵	یکدست	

شمشیر	خنجر	تشت	اسب	سپاه	غلیان و چپق و سیگار	سماور و قوری و قندان و چای و شربت
۳ قبضه	۲ قبضه	۱	۲	۵ نفر		

مبل و کرسی و شیپور	قلمدان و نامه	قرآن	صندلی	فرش	عصا (خیزران)	لباس اهلبیت
	۱	۱	۵	۳	۱	

(از نسخه مورخه ۱۳۴۲ هجری قمری رونویسی نمودم)

مجلس ورود امام حسین (ع) به کربلا و عروسی وهب و شهادت وهب

(مجلس شهادت وهب)

وهب: ای خداوند مومن و سالک　　ای تو رازق به کافر و هالک

وهب از جمله نصارایان　　بخشش یا رئوف من تارک

سوی راه حقم دلالت کن　　انک قادر علی ذالک

باب رحمت به روی من بگشا　　ادخل عبد الضعیف جنانک

مادر وهب: مادرا بهر چیست حیرانی　　گاه خندان و گاه گریانی

ای وهب چون تو تازه دامادی　　دور کن غم ز دل نما شادی

وقت عیش است و شادی ای مادر　　از چه محزونی ای الم پرور

نوعروست ببین در این صحرا　　شاد و زیبا و خرم و رعنا

منما قلب او ز غصه غمین　　جان مادر به پهلویش بنشین

وهب: جان مادر اگر چه دامادم　　لیک قلبم گرفته ناشادم

سا سلاسیل سلسل سوسا　　کاس و ماس و سلسل قلل سوسا

بنشینم به نزد تازه عروس　　در برم آر تخته و ناقوس

جلجلا سوی سوی سلسوسا　　طرطرا طرح مفسوسا

تا نوازیم تخته و ناقوس　　عیش سازیم ما و تازه عروس

مادر وهب: ای وهب نور هر دو چشمانم　　قوت قلب بهتر از جانم

ای پسر نور دیدگان منی همه قوت روان منی

تو به ذکر همین قدوس بزن این لحظه تخته و ناقوس

وهب : دلبرا روی خود چلیپا کن خویش را همدم تو رعنا کن

طلبت را بخواه از مریم مطلبت را طلب ز عیسی کن

شاد و خرم نشین به کرسی زر روی خود را بسوی کعبه کن

تا زنم روز عیش خود ناقوس تو بزن تخته را و آوا کن

عروس وهب : ای وهب خویش را تو شیدا کن بند زنار از میان وا کن

من عروسم تو تازه داماری عشرتی بهر خویش برپا کن

تو مسیحی کوان که من ناقوس بزنم باد از مسیحا کن

ارلسا ارلسو قز سیسو ای وهب روز عیش برسیسو

وهب : یا حبذا از این عیش الله یا بارک این عیش را خداوند برما کند مبارک

یارب به موسی ایروکلیا مریم و عیسی برما کند مبارک

آمین آمین یا ذالقدیم الاحسان آمین آمین یا ذالنعیم سبحان

عروس وهب : یارب بحق مریم آن مام پاک عیسی بحق باد بحرا و حرمت کعبه

بحق این عروسی این روی بوسی بی‌سند روسی برما کند مبارک

آمین آمین یا ذالقدیم الاحسان آمین آمین یا ذالنعیم سبحان

وهب : مادر بیا و بنشین اندر برابر من با نو عروس مهوش معشوق دلبر من

بنشان ز راه یاری از غم گساری این عیش یاری برما کند مبارک

آمین آمین یا ذالقدیم الاحسان آمین آمین یا ذالنعیم سبحان

عروس وهب : زن تخته را و ناقوس ای یار مهوش من به ذکر حی قدوس با عشق دلکش من

ای شوهر من ای دلبر من حق یاور من برما کند مبارک

آمین آمین یا ذالقدیم الاحسان آمین آمین یا ذالنعیم سبحان

وهب : یارب به سطیا کی بحق دار فلیطا بحق محیطا و حرمت ایلیا

به مریم پاک بحق سماک عیش فرحناک برما کند مبارک

آمین آمین یا ذالقدیم الاحسان آمین آمین یا ذالنعیم سبحان

عروس : یارب بحق آسن بحق چاه زمزم بحق نخل زاد و دیگر بحق مریم

عصای مشهور در دهر معمور این عیش و این سور برما کند مبارک

آمین آمین یا ذالقدیم الاحسان آمین آمین یا ذالنعیم سبحان

وهب : کار عشرت نیست کار بخودی و سرسری روز شادی به ز روز سرکشی و سروری

شکر لله طالعم مسعود و یارم در کنار حبذا بخت همایون گرد بر ما یاوری

تخته و ناقوس یک سو یار گیسو دلفریب باده گیسو ساده گیسو دلبرم در دلبری

این چنین بخت و چنین تخت و چنین فرخندگی حال وصال و وصال و مال ما ندارد قیصری

تخته زن ناقوس زن زنار را کن زیب دوش هی بده می پی به پی از باده‌های کوثری

عروس : شکر لله بخت ما کرده است بر ما یاوری داده بر ما حی دانا دلخوشی و سروری

روز عیش و روز شادی روز جشن است و سرور دلبرم از لطف خدا همچون وهب من شوهری

مادرش برادر و بر من مهربان و مهر گوی در حقیقت او وهب را کرده نیکو مادری

وقت وقت شادمانی روز روز عشرت است دور دور مهربانی عهد عهد قیصری

عشرت

وهب : بیا به نزد من ای مادر نکو بنیاد   بیار تیر و کمان مرا به خاطر شاد

به خنگ بادیه پیما شوم زهر سوار   به وقت عیش و خوشی سر مستی روم به شکار

خوش است آنکه زمانی به روز دامادی   روم به کوی بیابان به عزم صیادی

مادر وهب : فدای جان تو ای بچه دلاور شیر   کمان و ترکش خود را ز دست مادر گیر

برو به جانب صحرا به عزم صیادی   هزار شکر خدا را که خرم و شادی

من و عروس تو در خیمه هر دو بنشینیم   ولیک زود بیا تا رخ ترا بینیم

وهب : به لطف خداوند لیل و نهار   روم سوی صحرا به عزم شکار

زنم ترکش تیر اندر کمر   کمان را به کتف اندر آرم دگر

به یاد عروس صنوبر شمال   به چنگ کمند آورم خوش غزال

بود طرهٔ او مرا چون کمند   بود خال رویش مرا چون سپند

خدایا نگهدار مارا ز کید   ننه پای مارا به لطف به قید

(از مجلس بیرون رود)

(امام حسین و اهل بیت وارد مجلس شوند)

حضرت عباس : (چاوشی خواند)

عباس علیم و علمدار حسین (ع)   سقای عیال بی‌کس و یار حسین (ع)

در کوی منای کربلا جان بازم   باشم به خدا انیس و غمخوار حسین (ع)

از سوزن مژگان به در آرند فلک   خاری که رود به پای زوار حسین (ع)

علی اکبر (چاوشی خواند :)

من اکبرم و غلام دربار حسین (ع)   جان چیست که تا کنیم ایثار حسین (ع)

سر در قدمش نهیم و جان بسپاریم   گردیم شهید ما به دربار حسین (ع)

خوش آنکه به خاک کربلا خاک شود   خوش حال کسی که شد هوادار حسین (ع)

قاسم (چاوشی خواند)

من قاسمم و انیس و غمخوار حسین (ع)   فرزند حسن (ع) چاکر دربار حسین (ع)

عیشم شود از کینه عزا ای یاران   مقتول شوم من ای هوادار حسین (ع)

یارب بده نصرتی که نامر باشم   نشمار تو مارا همه ز انصار حسین

امام حسین (ع) : یارب تو آگهی ز من و حال زار من   رفته ز جان تحمل و از دل قرار من

عهد ازل نشسته عنانم در این دیار   با جملهٔ اقارب و خویش و تبار من

عهدی که بسته‌ام به خداوند در الست   هستم به عهد خویشتن ای کردگار من

آورده‌ام به کرب و بلا اهل بیت را   با دختران کوچک بی غمگسار من

زینب : آیا دلی بود چه دل داغدار من   یارب کسی مباد به این روزگار من

سرگشته‌ام به کوه و بیابان و بحر و بر   کو خانه و منازل و شهر و دیار من

گردم اگر ذلیل ز جور مخالفان   باشم اگر اسیر گر اشتر سوار من

باشم رضا ولیک حسین (ع) را مباد غم   کز دوست در جهان بُوَد اعتبار من

سکینه : فدای جان تو عمه زار   چرا دو چشمت شده گهربار

زینب : چرا نالم من ای سکینه   امان ز بیداد اهل کینه

سکینه : بگو فدایت تو عمه من   چه رو نماید به ما ز دشمن

زینب : بدان سکینه که قوم نسناس   جدا نمایند دو دست عباس

سکینه : فغان و بیداد ز دست اشرار   دگر بیان کن به حالت زار

زینب : به کرب و بلا از جفای لشکر   شهید گردد علی اکبر

سکینه : امان ز داغ علی اکبر   چه رو نماید بگو دیگر

زینب : پسر عموی تو قاسم زار — شهید گردد ز ظلم اشرار

سکینه : خدا چسازم من حزینه — چه رو نماید دگر سکینه

زینب : به حلق اصغر ز کین خورد تیر — ز نوک پیکان کین خورد شیر

سکینه : امان از این غم فغانم از پا — شوم فدایت دگر تو بابا

زینب : کمی توانمان که دل دو نیمی — ز بعد این که توهم یتیمی

سکینه : کنم چه چاره به این الیمی — بسازم عمه به این یتیمی

زینب : اسیر گردی ز جور کینه — به شام ولوده روی سکینه

سکینه : ز بس بداد دلم تو یا رب — که روز روشن بدیده شد شب

زینب : کمی توانمان رهانشان الان — بکن توکل به ذات سبحان

امام حسین (ع) : ای عزیزان از چه رو نالید زار — اشک بارید همچو ابر نوبهار

در ازل من عهد کردم با خدا — جان دهم اندر زمین کربلا

دست عباسم جدا گردد ز تن — اکبرم افتد بخون خونین بدن

میش تا سر میشود از کین جزا — پاره گردد حلق اصغر از جفا

می شوم لب تشنه من مقتول کین — جسمم افتد پاره پاره بر زمین

می شوید از کین شما اشتر سوار — چون اسیران زنگ و زنگبار

زینب : ای برادر جان دلم کردی تو خون — طالع زینب شده از غم زبون

راضیم من آنچه بینم یا حسین — کی باشی زنده ای نور دو عین

آه که از این عزت گردم خوار و زار — از جفا کین گردم اشتر سوار

امام حسین (ع) : خطاب من به شما باد ای هواداران — ز دور می نگرم خیمه ای من ای یاران

روم به جانب آن خیمه با دو صد تمکین — ببینم آنکه که باشد در این دیار زمین

بیا ز خیمه برون صاحب خیام کنون — که راز است مرا با تو با دل پر خون

مادر وهب : ای غریب کیستی بحق خدا — میروی از کجا روی بکجا

پسر من بود بنام وهب — رفته او در شکارگاه عرب

جز من و نوعروس او دیگر — نیست اینجا کسی ایا سرور

مطلب خویش را بگو با من — تا به جانت کوشم اندر این مسکن

امام حسین (ع) : ای ضعیفه من تو بی تابی — رو بیاور برای من آبی

تا بنوشم روم به منزل خویش — کم کن ای زن کنون ز من تشویش

بهرت نیست چونکه در اینجا — باز گردم ز راه مهر و وفا

مادر وهب : من به قربانت ای سپهر جناب — گیر از دست من تو کوزه آب

آب کن نوش ای غریب خدا — مطلبی گر بود بیان فرما

تا به جان کوشم اندر این صحرا — سر و جانم فدای جان شما

امام حسین (ع) : ای مادر وهب ز تو راضی خدای من — داری به سینه چون که تو مهر و ولای من

یک جرعه ای بنوشم از این آب خوشگوار — باشد شفیع فاطمه در روز گیر و دار

شویم از این بقیه آب این زمان دهن — ای مادر وهب بنما منظر به من

آب دهان به خاک بریزم در این زمین — نهری عظیم میشود اینجا روان ببین

این مزد آب توست که داری به من دگر — من میروم چو باز بیاید تو را پسر

برگو که یک غریب به صد گونه احترام — بر تو رسانده ای وهب با وفا سلام

(آب دهان بریزد - نهری جاری شود - امام از این جا برود)

مادر وهب : بار الها این غریب آیا که بود — این چنین معجز به چشم ما نمود

بالیقین او حضرت عیسی بود — یا که موسای کلیم الله بود

کاش اینجا بُد وهب تا او صریح / با دو چشم خویشتن دیدی مسیح

از قدومش خاک ارم شد این زمین / بلکه گشته رشک فردوس برین

وهب (از شکارگاه برگشته و گوید:)

رسم از بیابان به لطف اله / به نزد عروسم سوی خیمه‌گاه

وهب گوئیا زاده مجنون شدی / چه اشخاص بیچاره گم کرده راه

غلط کرده‌ام راه مقصود خویش / به این خیمه‌گه آمدی اشتباه

نبودی در اینجا چنین نهر آب / در اینجا چرا آمدی بی گواه

بخواب است این یا که بیداری است / خیال است این یا که فکر تباه

مادر وهب: بیا ای وهب نور چشمان من / چرا سرگرانی در این انجمن

تفکر چرا تو از بهر چیست / تحیر در این دشت از بهر کیست

مروت نشسته بعید عز و ناز / بیا سوی خیمه تو ای سرفراز

وهب / مادر وهب

بیا مادر که دارم با تو مطلب / بیان کن مطلب خود ای مؤدب

اگر این خیمه باشد خیمه ما / بلی ای نور قلب و چشم بینا

پس ای مادر بگو این نهر از چیست / بیا بنشین که گویم ماجرایش کیست

بود در نزد من امر عجیبی / بلی آمد به اینجا یک غریبی

که بودی آن غریب ای مام والا / گمان من که بودی او مسیحا

مسیحا از کی آمد زیاری / همین دانم که آمد شهریاری

نشانی گو ز ریش برگو ز احسان / بدی رفتار او چون ماه تابان

ز رفتار و ز گفتارش بفرما / ندیدم همچو او من شخص زیبا

وهب / مادر وهب

زبانش گو که دل آگاهی چرا شد / نپرسیدم که نام او چه باشد

ز ابرو و ز چشمانش چه میلی / ز ابرو قوس و چشمان سهیلی

به رخسارش نشان خرمی داشت / به رویش طرفه خال آتشی داشت

قدش را وصف کن ای نور بینا / قدش بودی مثال شاخ طوبی

چه داد او بر وهب مادر پیامی / بگفت از من رسان بر او سلامی

تعیین این بنوا مادر حسین است / نمیدانم ولی نور دو عین است

خداوندا الهی آیا کی طاها؟ / ببخش از کرم جرم رجا را.

وهب: جان مادر تو بگو حالت این نهر عظیم / که چنین گشته هویدا و نبودی ز قدیم

به چه نحو آب بیابان بی زر زمین شد جاری / شرح بنما بهرم آنچه لذت بگذاری

مادر وهب: ای وهب چون که تو رو سوی بیابان رفتی / جان مادر به بیابان چه شتابان رفتی

ناگهان خضر رهی گشت دلیل گمراه / گشت ظاهر به در خیمه یکی شاهنشاه

آب بگرفت و بنوشید و دگر مزه کرد / برد از جان و دلم هرچه بدی محنت و درد

ناگهان آب فرو ریخت بدیدم ز دلان / شد از معجزش این نهر در این ارض عیان

گفت با من چو وهب آیدت آن روح روان / از زبان من انکار (?) سلامی برسان

وهب: مادرا من شنیدم که حسین سبط رسول / می‌نماید ز مدینه بسوی کوفه نزول

شد یقینم که حسین بن علی باشد او / شد یقینم که به خلاق ولی باشد او

شد یقینم که بود جد حسین ختم رسل / شد یقینم که بود رهبر و هادی (?) سبل

خیز از جا که من و تازه عروس تو کنون / رو نمائیم به درگاه عزیز بیچون

مادر وهب : هر چه گویی تو مرا تابعم و فرمان بر — ای خوش آندم که رسم من به بر آل سرور

کن تو تعجیل که تا زود بر شاه رویم — هر سه تن در بر آن شاه فلک جاه رویم

وهب	عروس
بیا تازه عروس ای دلبر من	روانی در پی ای شوهر من
روم در خدمت سبط پیمبر	مرا هم ای وهب همراه خود بر
تو را من می‌برم با مادر خویش	ندارم بهر رفتن هیچ تشویش
بکن تعجیل ای زیبا عروسم	بیایم خاک پایش را ببوسم
تو گویی تن از کنیز شاه دینی	تو هم چاکر به زین العابدینی
خوشا آندم که گردم من فدایش	الاهی من قربان و فدایش
بیا تا رو سوی کوفه گذاریم	بجز این هیچ مطلب نداریم
نمایم بر حسین من جان فشانی	کنم بر زینبش من مهربانی
زنم من غوطه در خون خدمت او	خوشا بر من ز همت او
رجا طبع تو چون آب حیات است	به حلاوت بس قصور عالیات است

وهب : برادر شد که از همت امام حسین (ع) — نصیب شده دگرم خدمت امام حسین (ع)

به سوی کوفه روانم به خدمت شه دین — خوشا کسی که برسد خدمت امام مبین

(همراه مادر و عروس از مجلس خارج شوند)

۶

عرب (وارد مجلس شود و خواند :)

فلک تا کی روا داری جفا بر آل پیغمبر — الاهی بر زمین ریزد تو را این جمله اختر

نمایی آل طاها را ذلیل فرقه اعدا — نشانی آل سفیان را ز کینه بر سریر زر

فلک ویران شوی تا کی نمایی گروی از کین — بس است ای چرخ این ذلت برای زاده حیدر (ع)

امام حسین (ع) : بیا ای نور چشمان ترم بابا علی اکبر — بیا ای شبه جدم مصطفی (ص) ای نائب حیدر (ع)

برو آور برم اینم وهب را از ره یاری — که نالد او ز دست چرخ و فلک خم کرده بر سر

نمیدانم چرا نالد دو چشم خون فشان دارد — یقین از کوفه می‌آید که تا ما را کند خبر

علی اکبر : به چشم و جان اطاعت دارم ای شاه ملک لشکر — غلام درگهت باشد تو را خادم علی اکبر

الا ای مرد آیی از کجا با دیده پرخون — چرا نالی ز درد و غم کنی خاک سیه بر سر

حسین (ع) سبط پیمبر کرده در این سرزمین منزل — طلب کرده تو را بنما اطاعت قول آن سرور

عرب : به چشم ای گل گلزار حیدر کرار — به چشم ای تو سلیل محمد (ص) مختار

سلام من به تو ای تن فدای جن و بشر — رسم ز کوفه که از کوفه ات کنم مخبر

مرو مرو به سوی کوفه ای امام مبین — نشسته اند به راه تو دشمنان به کمین

مرو به کوفه که آبت کسی نخواهد داد — به غیر تیغ جوابت کسی نخواهد داد

امام حسین (ع)	عرب
ای عرب تو خبر ز کوفه مرا	چه گویم عرض من ای امام هدی
اهل کوفه به من مطیع بود	کسی به کوفه اطاعت نکند
دیدی آیا پسر عم زادم	آری از بهر او فغان دارم
چون بود حال مسلم افکار	دیدمش کشته بر سر دار
الامان این خبر چه بود عرب	کشته شد مسلم شریف نسب
خون خود بی شماره دیدم من	تن او بر قناره دیدم من
آه آه از جفای اهل عناد	سر او را برید ابن زیاد

امام حسین (ع) — عرب

هر چه از آن لعین پرسید   تا فرستد به شام نزد یزید

تن مسلم بگو که کرد دفین   تنش از بام قصر زد به زمین

آه و فریاد از غم مسلم   خون ببارم به ماتم مسلم

گو ز طفلکش که بود هر دو صغیر   هر دو گشتند خوار و زار و حقیر

در کجا آن دو تن شده مأیوس   هر دو گشتند از ستم محبوس

کوفیان در چه فکر و راه و خیال   همه عازم برای قتل و جدال

قتل کی ای عرب نظر دارند   بهر تو تیغ در کمر دارند

مطلبم را بگو نهانی   می کنند فکر آن پنهانی

امام حسین (ع) : پسر عم غریبم رودم ای رود   ز یاران بی نصیبم رودم ای رود

پسر عم رشیدم حیف و صد حیف   ز دنیا نا امیدم حیف و صد حیف

پسر عم جوانم آه و صد آه   غریب و خسته جانم آه و صد آه

دختر مسلم : یاران چه سازم بابم شهید است   مقتول کین از ظلم یزید است

باب غریبم در شهر کوفه   گل امیدش شد بی شکوفه

رحمی عزیزان بر من یتیم   از ظلم اعدا زار و الیم

دیگر ندارم بابا ندارم   از این غم و درد حالی ندارم

امام حسین (ع) : ای دختر زار ای نور دیده   کمتر فغان کن ای غم رسیده

گر کشته گشته بابت دل افکار   من بر سر تو باشم پدروار

تعلیم سوزان ای جان عمو   بنشانمت من بر روی زانو

هر دم کشم من دست محبت   بر گیسوانت از روی رأفت

دختر مسلم : من می توانم اشکی نبارم   از هجر بابم من دل ندارم

من بی معینم یاران امان است   ای دوستداران وقت فغان است

در شهر کوفه بابای زارم   شد کشته و من طاقت ندارم

امام حسین (ع) : من بهتر از باب ای دختر زار   بهر تو باشم با حال افکار

یاد آر جانا حال سکینه   گردد یتیم آن زار و حزینه

گه می زنندش اعدای بی دین   گه تازیانه گه سیلی از کین

دختر مسلم : شاها نظر کن بر حالت من   خون بارد از چشمانم به دامن

ای وای وای وای گر کشته گردی   در خاک و در خون آغشته گردی

بعد از تو ماها یکسر اسیریم   در دست دشمن ما دستگیریم

ابن سعد : طبال بزن طبل و فکن بر دل من جان   دیوانه صفت تا که نهم روی به میدان

شیپورزن نکو در این معرکه آخر   ای ساززن آغاز تو از بهر دلیران

کرنا همه برنا بنوازید به یکبار   تا غلغله افتد به سوی عالم امکان

ای نی تو بزن هی در این معرکه دیگر   تازیم به میدان همه چون رستم دستان

ای کوس تو چون طوس غریوی بکش از دل   تا لرزه فتد بر تن سلطان غریبان

شمر : شام است و کواکب به سما گشته درخشان   برگشته زمین از سیه زنگ و ختایان

نوباوه داود زمان رفت و مکان کرد   عفریت وشی جا به سر تخت سلیمان

گرگ ستم خصم دم از قهر علم کرد   افتاد دگر یوسفی اندر چه کنعان

صد رستم دستان همه چون رستم گرگین   یک فوج سواران همه چون سام نریمان

همراه من آید همه لا مذهب و بی‌دین   طبال بزن از سر کین طبل و اوان

امام حسین : کجایی خواهر مضطر   بیا ای زینب ای زینب   بزن بر سینه و بر سر   بیا ای زینب ای زینب

زینب : حسین ای خسرو خوبان   برادر جان برادر جان   تو را گردم بلاگردان   برادر جان برادر جان

امام حسین : رسیده لشکر دشمن   ببین خواهر در این مسکن   بُرند راس مرا از تن   بیا ای زینب ای زینب

زینب : بمیرم از غمت خواهر   که گردی کشته خنجر   کنم خاک سیه بر سر   برادر جان برادر جان

امام حسین : شده کشته علمدارم   بمان یار وفادارم   از این غم زار و افگارم   بیا ای زینب ای زینب

زینب : امان ای آه و واویلا   ز جور فرقه اعدا   نهم رو جانب صحرا   برادر جان برادر جان

امام حسین : فتاده سرو قد اکبر   به پیش دیده مادر   به روی خاک ای خواهر   بیا ای زینب ای زینب

زینب : خدایا چون کند لیلا   ز داغ اکبر رعنا   از این غم آه و واویلا   برادر جان برادر جان

امام حسین : تن قاسم به خاک افتد   به خاک او چه چاک افتد   فغان اندر سماک افتد   بیا ای زینب ای زینب

زینب : عزیزان وای بر حالم   که شد برگشته آمالم   دگرگون گشته احوالم   برادر جان برادر جان

امام حسین : زده اعدای بیدین تیر   به حلق اصغر بی شیر   شده از چنین تقدیر   بیا ای زینب ای زینب

زینب : دو صد افغان از این ماتم   دلم شد زین سخن پر غم   چه سازم اندر این عالم   برادر جان برادر جان

امام حسین : ز بعد کشتنم جانا   بود شام غم فرسا   کنی این شیون و غوغا   بیا ای زینب ای زینب

زینب : غمت را چون نهم بر دل   که افتد ناقه ام در گل   اسیری رفتنم مشکل   برادر جان برادر جان

ابن سعد   شمر

شه نینوا ز وفا نگر   به صفوف قوم ستمگرا   که ستاده بهر جدال تو   همگی ز ایمن و ایسرا

تو شه سریر ولایتی   تو مه منیر هدایتی   تو محل امن و راحتی   تو سلیل چشم پیمبرا

شده این قوی ز قوام تو   زده چرخ سکه بنام تو   شده این ز حسام تو   شده منهزم ز تو لشکرا

تو ولی حضرت داوری   تو ز نسل حیدر صفدری   تو مظفری و غضنفری   تو امین حضرت داورا

ابن سعد   شمر

نگر به جانب این سپه   که رسیده اندر چهار ره   نه هزار و الف و نه صد نه ده   نه کرور و بلا فزون ترا

تو ببین رسیده ز جانبین   سپه بلد و یک سنین   ز برای کشتن ای حسین   همگی ز اکبر و اصغرا

تو بیا و خصم نظاره کن   نظری بسوی ستاره کن   به پیاده و به سواره کن   که چه سان ستاده برابرا

نظری به جانب جیش ما   نگر تو شادی و عیش ما   نگهی ز لطف به طیش ما   که به کام گردد اخترا

ز خیام خویش برون بیا   بسوی سپاه جنون بیا   به جدال ما تو کنون بیا   که کوی نهید ز خنجرا

امام حسین : بیا ای نهنگ یم بحر داور   بیا در برم ای تو ثانی حیدر

کجایی کجا ای هژبر دلیر   کجایی بیا در برم ای دلاور

سپهدار نام آور و میر میدان   شجاع و دلیر و یل نام آور

سپه را ببین در تلاطم چه دریا   خروشنده و جوشنده بر ما سراسر

خبر ده به قاسم که آید برودی   زکیو خرده برادر به اکبر

که از هر طرف حمله با تیغ بران   بدارند پاس حرم را سراسر

حضرت عباس : به چشم ای عزیز خدا و پیمبر   اطاعت نمایم به امر تو سرور

بیا ای علی اکبر شیر اوژن   بیا قاسم ای برتر از ضیغم نر

بگیرم به شهنشاه اوج ولایت   به فرموده قدرت حق داور

همه تیغ بر کف دلیرانه هر سو   بدارند پاس حرم را سراسر

مبادا که دشمن بسوی خیمه آید   بگوشید هر لحظه الله اکبر

علی اکبر

بحکم شهنشاه کرب و بلا

اگر قوم باشد چه شیر دژم

ز انبوه اعدا مرا باک نیست

منم اکبر آن پهلوان رشید

منم شبه پیغمبر نامدار

منم [illegible] قوت بازوی حیدری

منم آنکه مادرش غم ندید

زند مادرم از غم من به سر

شود مادر من به اشتر سوار

فغان از دل مادرم سر زند

دجالس کن این آه و این ناله را

قاسم

بداریم پاس حرم از وفا

چه گر باشدشان حمله از هم دریم

چو من شیر غران غضبناک نیست

منم قاسم آن نونهال امید

منم مجتبی را کنون یادگار

منم سطوت شان پیغمبری

منم آنکه گردم ز کین ناامید

عروسم شود لیک من خونجگر

عروسم رود جانب بردیار

عروسم به سر خاک ماتم کند

به خاطر بیاور گل و لاله را

حضرت عباس: برادر آفرین اکبر نامدار / به تو آفرین قاسم کامکار

دهد یاری خسرو انس و جان / شده پر دو ثابت قدم این زمان

روید هر دو تن جانب خیمگاه / که آلوده گردید از رنج راه

علی اکبر

به چشم ای عم والا اقتدارم

دهی اذنم گر ای عم گرامی

دهی اذنم گر ای عموی زارم

اگر فرمان دهی ای عم نامی

قاسم

به چشم ای عموی با افتخارم

کنم نابود من اعدای شامی

دمار از کوفی و شامی برآرم

اشارت گر کنی عم گرامی

علی اکبر

کشم تیغ همچون شیر غران

ولی در حکم منتظر تو باشم

قاسم

تمام خانمان کفر ویران

مطیع امر مأمور تو باشم

حضرت عباس: ای عزیزان و نور چشمانم / راحت قلب و قوت جانم

ای دو سرو ریاض نور دو عین / اذن میدان به ما نداده حسین (ع)

حکم جنگ و جدل نفرموده / سوی خیمه روید آسوده

ای برادر دگر چه فرمان است / گو که عباس چون غلامان است

امام حسین (ع): ای ضیابخش مردم عینین / ای علمدار نامدار حسین

مطلب دیگری ندارم من / گرچه از کینه بیزارم من

می‌رسند دوستان ما الحال / کن نظر تا گردی خوشحال

(وهب همراه مادر و عروس وارد مجلس شوند. وهب چاووشی خواند:)

بیا رویم دلا سوی کربلای حسین (ع) / به پا کنیم در آن سرزمین عزای حسین (ع)

بیا رویم و ببینیم زینب افکار / که به سینه و سر می‌زند برای حسین (ع)

بیا رویم و ببینیم شد کجا به هوا / ز العطش طفل بینوای حسین

بیا رویم و ببینیم تا قد به لبی / ز صدر زین به زمین قامت رسای حسین (ع)

امام حسین (ع): هزار مرتبه شکر تو ای خدای حسین / رسید یاوری این لحظه از برای حسین

خوشا کسی که شود یاور حسین علی (ع) / خوشا تنی که نهد سر به خاکپای حسین (ع)

بدا به حال کسانی که دشمن مایند / خوشا کسی که رود سوی کربلای حسین (ع)

وهب امام حسین (ع)

السلام ای گوهر درج کرامت السلام مرحبا ای آنکه نامت را وهب کرده است نام

می‌رسم در خدمتت با مادر و تازه عروس مرحبا صد مرحبا ای صاحب ناموس و کوس

آمدم اندر برت تا صافیم داخل به دین خوش به حالت ای وهب فارغ شدی از آن و این

گیرم از سر برنس عیسی پرستی در برت از عمامه تاج عزت می‌نهم من بر سرت

بشکنم من در برت این حلقهٔ ناقوس را می‌زنم اندر عوض بر دم به نامت کوس را

می‌نمایم پاره پاره بند زنار و صلیب نصرت لنصر من الله بعد از آن فتح قریب

بشکنم اندر برت من این زمان زنار را میدهم آزادی از بهرت برات نار را

گو شهادت تا مسلمان گردم از راه یقین مرحبا بر ذات پاکت آفرین صد آفرین

وهب: شوم فدای وجودت مرا مسلمان کن مرا ز صدق تو داخل به راه ایمان کن

ز کفر و کافری خویشتن شدم بیزار هر آنچه در ره دین تو باید آن کن

امام حسین (ع): هزار مرتبه آفرین بلا اکراه بگو که اشهد ان لا اله الا الله

کن اعتقاد به قلب و دگر بگو به زبان محمد است رسول و علی ولی الله

وهب: گواه باش خدایا که در محبت شاه بگفتم اشهد ان لا اله الا الله

به حشر و نشر و صراط است اعتقاد مرا محمد است رسول و علی ولی الله

ایا تو مادر و ای نو عروس هم گوئید ز راه صدق و صفا لا اله الا الله

مادر و عروس (همصدا گویند:) لا اله الا الله حقاً حقاً لا اله الا الله صدقاً صدقاً

لا اله الا الله عبودیة و رقاً

امام حسین (ع): بیا به پیش ایا خسرو معاشر ناس برادر من ای یار حضرت عباس

ز راه مهر و وفا ترک آه و غوغا کن برو برای وهب خیمه‌ای تو برپا کن

برادر جوانت را که تازه مهمان است رسیده است به ما که نو مسلمان است

حضرت عباس: بیا ای وهب شیر مردان مردی که با شیر گردون جدل هم نبردی

تو و مادر و نو عروست به خیمه نشین کز ره رنج آلوده گردی

خوشا حالت ای نو مسلمان کامل به دار الشفای طبیب اهل دردی

وهب: دو صد شکر ای خالق ماه و طینم که خادم درگاه سلطان دینم

چو مهر حسین است اندر سر من به خون این تن خویش غلطان ببینم

ابن سعد: ای مه طلعت حرم زینت عرش اعظمی بر همه خلقت از ازل داده خدا مقدمی

شمر: نور نفوس طاهره نخل حصول طاهره پور بتول طاهره شبل رسول هاشمی

ابن سعد: گرچه عدو قوی بود با تو نه همسری بود صحبت تو کوی بود فوق دهای بلعمی

شمر: آمده خصم پی به پی از خوی خشم و کرگری بیش از این مجال نی نه قدمی برون دمی

ابن سعد: لشکر سلم و تور و چین بر رخ تو کمی ببین بر زده چین به روی چین از سر بیش و خرمی

شمر: گرچه عدوت شاکیت لیک بدیع خالقیت نیست ملک به پاکیت هم چه زنم ز آدمی

ابن سعد: بکش و باره داوری نیست مهین داوری گرچه ذلیل لشکری لیک امیر منعمی

شمر: سوی جدال کن روان یک تنی از مصاحبان نیست دگر تو را امان گرچه ز ما دوری

ابن سعد: ای شه تشنه لب بیا جانب رزمگاه ما گرچه دگر به خیمه‌گاه نیست پناه و محرمی

شمر: گفت رجای دلکفین تا بکی از جفا و کین هر امام راستین در غم و غصه تو ای

امام حسین (ع): بزرگوار خدایا ببین به احوالم فلک زده و در این دشت بی‌پر و بالم

نه یاوری که مرا از الم خلاص کند نه مونسی که به این قوم التماس کند

کنم چه چاره ندارم معینی و ناسی نه قاسمی نه علی اکبری نه عباسی

مادر وهب: فخر عرب وهب پسر نازنین من / تو که خدا جوان سعادت قرین من

در حیرتم که دیده به دنیا نبسته ای / می بینی این قیامت و فارغ نشسته ای

روزی که ما زدین نصارا گذشته ایم / عیسی خریده ایم و ز دنیا گذشته ایم

سرو قد تو با علی اکبر برابر است / با نوجوانی تو ز عباس بهتر است

برخیز جان نثار شه ارجمند کن / ما را به نزد مادر او سربلند کن

وهب: برای خویش بود دل غصه ای ندارم من / به راه تو و در دین خود بپایم من

ولی به حال عروسم بگو در این غربت / کنم چه چاره که با من نموده است الفت

هنوز او ز وصالم نخورده است بری / نچیده است ز وصل نهال من ثمری

چگونه بی کس و تنها گذارمش مادر / که میشود پس از آن خوار و زار و بی شوهر

مادر وهب: چو جان او را به دامن پرورانم / دهم جایش به روی دیدگانم

غمین از او مباش ای جان مادر / که یاریش نمایم از تو بهتر

کمی تأخیر قلبم می خراشد / ببین سبط نبی بی یار باشد

وهب: به سینه آرزویم هست و این بود / که در بازار ایشان جان کنم دود

مرخص کن روم نزد عروسم / حلالم کن که تا دستت ببوسم

روم آنگه بسوی جنگ عدوان / کنم جان را فدای شاه خوبان

مادر وهب: برو مادر خدا پشت و پناهت / بیا سرمه کشم چشم سیاهت

ولیکن جان مادر نور چشمان / مبادا او ترا سازد پشیمان

خدایا بین حسین یاور ندارد / غریب است و کسی بر سر ندارد

وهب: بیا ای دلبر سیمین فدا آهسته آهسته / به برگ گل بریز آب انار آهسته آهسته

عروس: بیا بنشین مرا اندر کنار آهسته آهسته / که تا گیرم ز رخسارت غبار آهسته آهسته

وهب: ببین غوغای لشکر را ببین سبط پیمبر را / ندارد کس رود در کارزار آهسته آهسته

عروس: شود جانم به قربانش فدای طفل و یارانش / ندارم چاره ای در این دیار آهسته آهسته

وهب: همی خواهم کنم جان را فدای آن شه والا / حلالم کن ایا زیبا نگار آهسته آهسته

عروس: چه سازم من ایا شوهر که گردم بیکس و یاور / به عرض تو عروست گو شدار آهسته آهسته

وهب: ببین سبط نبی تنها میان لشکر اعدا / مرخص کن کنم جان را نثار آهسته آهسته

عروس: نشین اندر برم دلبر ببینم عارضت دیگر / که باشد وعده در روز شمار آهسته آهسته

وهب: بکش سرمه به چشمانم بزن شانه به زلفانم / روم در حجله قبر و مزار آهسته آهسته

عروس: کشم سرمه به چشمانت زنم شانه به زلفانت / عروست گردد از کین خوار و زار آهسته آهسته

وهب: ببین چشمان خونبارم رضا باشد عزادارم / بگوید نظم کی آن دار آهسته آهسته

عروس: کنون که روی شهادت به قتلگاه داری / تو جنگ با سپه قوم اشقیا داری

اگر چاره به جانبازی برای زنان / یقین که جان خودم را نمودمش قربان

ولی دو شرط مرا با تو هست ای برنا / اگر روا بنمایی کنم حلال تو را

وهب: خدا رضا ز تو باد ای عروس نیک سیر / که مهر سرور دین بر دلت نموده اثر

بیان نما تو دو شرط خود اندر این صحرا / که تا روا بنمایم روم بسوی اعدا

عروس: بدان شنیده ام از راوی صحیح خبر / که گفته است حدیثی جناب پیغمبر

هر آن کسی به حسین جان خود نثار کند / به حوریان بهشتی خدا دچار کند

اگر که در صف محشر مرا به جا بنهی / بدون من به بهشت برین تو پا ننهی

انیس جان من و غمگسار من باشی — به قصرهای جنان در کنار من باشی

وهب : قبول کردم ای نوعروس از دل و جان — که بی تو پا نگذارم به روضهٔ رضوان

بیا به خدمت این شاه و شرط کن با من — که روز حشر نگویم شوهر و تو باشی زن

بیا و کام خود از شاه دین تمنا کن — تو مطلبت به حضور امام گویا کن

عروس : سلام من به تو ای پادشاه تشنه لبان — منم کنیز شما نوعروس این نالان

روانه است وهب سوی لشکر اعدا — که جان خود به فدایت کند در این صحرا

ولی ز رفتن او حاجتی به دل دارم — اگر اجازه دهی این زمان به جا آرم

ام حسین : ای عروس نمود روی تو به روز جزا — شنیده در بر جدم رسول بر دو سرا

که شفاعت تو مادرم به روز نشور — بکن تو حاجت خود را به نزد من مذکور

عروس : شنیده ام شهیدی که بر زمین افتد — سرش به دامن غلمان و حور عین افتد

گرفته دامن خود را برای او بالین — برندش از سر شادی به سوی خلد برین

تمتعی من از این نوجوان نیافته ام — به خدمت تو به کرب و بلا شتافته ام

دو حاجتم به وهب هست ای عزیز خدا — به شرط آنکه شوی ضامنش ای مولا

یکیش آنکه کند عهد در حضور شما — که بی من او ننهد پا به جنت المأوا

ام حسین : غمین مباش ای نوعروس دل افگار — که بی تو پا ننهد او به سوی دار قرار

عروسی تو کنم من به جنت المأوا — دهم به دست وهب من تو را ز راه وفا

دگر تو حاجت خود را بگو به دیده تر — که تا بجای بیارم به خالق اکبر

عروس : ای امام دیگر من نه یاوری دارم — نه مادر و نه پدر نه برادری دارم

سفارشات من مبتلا به درد فراق — کند به خدمت تو ای یگانه آفاق

که از کرم به اهل بیت بسپارید — من فلک زده را هم ز خاک بردارید

که ابن سعد مرا نیز از شما داند — به من شقیقان محرم به جا ماند

ام حسین : بیا بیا که سپارم تو را به زینب زار — که غمگسار تو باشد به حالت افگار

بیا ز خیمه برون زینب الم دیده — به تو سپارم همین نوعروس غمدیده

خدا گواست که او هم عزیز جان من است — به نزد من یکی او هم ز خواهران من است

زینب : به چشم آنچه تو گوئی مطیع و فرمانم — قبول قول شما منتی است بر جانم

بیا عروس به خیمه که زینبت یار است — به هر بلیه و غم هم تو را مددکار است

عروس : برو حلال نمودم تو را بحق خدا — فتاده وعده دیدار ما به روز جزا

نگاه دار مرا ز لهو یا الله — بحق احمد مرسل شفیع خلق الله

وهب : شود فدای تو جانم حسین خدا حافظ — حسین کل جهان نور عین خدا حافظ

ام حسین : برو برو تو کنون از دعا خدا همراه — برو پناه تو بادا خدا خدا همراه

ابن سعد : ای نور چشم احمد مختار یا حسین (۴) — ای یادگار حیدر کرار یا حسین (۴)

شمر : یا کس روانه کن تو و یا خویشتن بیا — این لحظه رو به جانب پیکار یا حسین (۴)

ابن سعد : خفته یاوران تو در خاک و خون همه — شد قطع دست میر علمدار یا حسین (۴)

شمر : گردید پاره پاره علی اکبر جوان — از نوک رمح و خنجر اشرار یا حسین (۴)

ابن سعد : شد نعش قاسم تو فرا اندر این زمین — از خون او زمین شده گلنار یا حسین

شمر : نه خون و حیدری که تورا یاوری کند — نه مونسی و یاور و انصار یا حسین (ع)

ابن سعد : سلم شهید گشت حبیب از جفا قتیل — نبود کسی تورا که شود یار یا حسین (ع)

شمر : یا بیعت یزید لعین را نما قبول — یا خود بیا به جانب کفار یا حسین (ع)

ابن سعد : تعجیل کن به جنگ تو تأخیر تا به کی — جان در زمین ماریه بسپار یا حسین (ع)

شمر : ای دلغمین عیال تو تنها به کربلا — باشد رجای زار عزادار یا حسین (ع)

وهب : روم این زمان جانب کارزار — که اعدای ملت برآرم دمار

بپوشم به تن درع داود را — پس آنگه به سر برنهم خود را

به کتف اندر آرم درآنیدم سپر — ز شمشیر هندم ببندم کمر

به راه حسین (ع) زاده مصطفی (ص) — کنم جان خود را زیاری وفا

حوریان : ای حوریان رضوان آمد وهب به میدان — شادی کنید از جان آمد وهب به میدان

بیا بیا به میدان — وهب بیا به رضوان

عروس : یاران زنید بر سر وهب رود به میدان — دلبر برفت از بر وهب رود به میدان

مرو مرو ز جانان — وهب مرو به میدان

وهب : در عین این دو دلبر حیران و سرگردانم — اکنون طلب کنندم تکلیف خود ندانم

آیا روم به خیمه — یا که روم به میدان

حوریان : تعجیل کن زیاری بین روی حوریان را — با زیب و با صفا بین برخیز جان را

بیا بیا به میدان — وهب بیا به رضوان

عروس : بیدم بیا به خیمه بین نوعروس زارت — بنشسته با غم و درد دلدار دلفگارت

مرو مرو ز جانان — وهب مرو به میدان

وهب : بنگر وهب دو باشند دلدار دلبر من — از هر طرف ببرند دل دلبران ز بر من

آیا روم به خیمه — یا که روم به میدان

حوریان : بنگر وهب به طوبی و آب حوض کوثر — غلمان و حور جنت مشتاق تو سراسر

بیا بیا به میدان — وهب بیا به رضوان

عروس : در خیمه غمینم یاور دگر ندارم — از داغ فرقت تو من جان خود سپارم

مرو مرو ز جانان — وهب مرو به میدان

وهب : زیبا عروس مهوش ای زار دل پریشم — من می روم به جنت آیی تو هم به پیشم

من می روم به میدان — تا که دهم سر و جان

ابن سعد : سوی میدان لعین وهب آمد — یاور شاه تشنه لب آمد

طبل شادی زنید ای لشکر — وهب زار با غضب آمد

وهب : ای ظالمان خدا ناشناس — ستم پیشه اعدای کفران سپاس

منم چاکر شاه بدر و حنین — منم خادم بارگاه حسین

منم آنکه مردی شعارش است — گذشتن ز جان افتخار من است

سرم فدای دربار آل رسول — جانم فدای عیال رسول

بدانید من زاده کلبیم — که بر آستان حسین کلبیم

در این قوم گر غیرت است مرد — نهد پای مردی به دشت نبرد

شمر : بگیرید دور وهب ای گروه — کمندی بیارید با صد شکوه

که او را درآریم اندر کمند — بگیریم تا زنده آن هوشمند

چو او را نمائیم از کین اسیر   فرستیم او را به نزد امیر

(جنگ کنند و کمند اندازند وهب را بگیرند)

وهب : چه سازم من ای حی بیچون وچند   که از کین فتادم به خم کمند

چه سازم من ای خالق بی نظیر   که در دست اعدا شدم دستگیر

شمر : امیرا به تو مژده دلپسند   وهب را فکندم به خم کمند

بیاورده ام زنده اندر برت   که اقبال و بخت تو باشد بلند

ابن سعد : اولا دست او جدا سازید   بعد از آن بر زمینش اندازید

طبل شادی زنید ای لشکر   که وهب شد اسیر قوم شرر

(دست او را ببرند)

وهب (با دست بریده خواند) :

ای وای وای دست مرا این لعین برید   از کینه باز رشته عمر مرا درید

یا رب تو آگهی ز من و حال ناتوان   جان می کنم فدا به ره شاه انس و جان

ابن سعد : ای سپه بهر چیست حیرانید   همگی ایستاده حیرانید

سر او را ز تن جدا سازید   ببرید نزد مادر اندازید

شمر : بگو که اشهد ان لا اله الا الله   محمد است رسول و علی ولی الله

وهب : گواه باش خدایا که گفتم بی اکراه   اقول و اشهد ان لا اله الا الله

شمر : (سر بریده وهب نزد مادرش اندازد و گوید :)

ای مام وهب بیا و بنگر   خورشید منیرت از در آمد

بر دیدن تو وهب ز یاری   چون پای نداشت با سر آمد

راس پسرت بگیر از من   بنگر چه سان بسر آمد

مادر وهب : من از روزی که در قربانگه جانان گذر کردم   ز سودای محبت از پسر قطع نظر کردم

سر پاک پسر دادم خریدم در عوض جنت   عجب سودا و سودی من گدا این سفر کردم

سری را داده ام من پس نمی گیرم بگیر از من   تو این سر را که من گام اندر این ره ترک سر کردم

(سر را به طرف شمر بیندازد
عمود خیمه بردارد و جنگ کند)

امام حسین(ع) : برگرد ضعیفه که روا نیست زنان را   در هر جهادی به زنان جنگ حرام است

بنشین به سوی خیمه و کن صبر ضعیفه   برگرد که واجب به تو فرمان است

(مادر وهب برگردد)

(عروس خود را روی نعش وهب اندازد)

عروس : ای عزیز دل نگارم رود رود   دلبر سیمین عذارم رود رود

رفتی از نزد من آخر وای وای   زین مصیبت بیقرارم رود رود

یک نظر بنما عروست را ببین   از فراق اشکبارم رود رود

شمر : ایا ضعیفه ز خون ریختن ندارم باک   چه من شریر نیاید دلیر به بسیط خاک

من از کشاکش روز جزا نمی ترسم   منم یزید پرست از خدا نمی ترسم

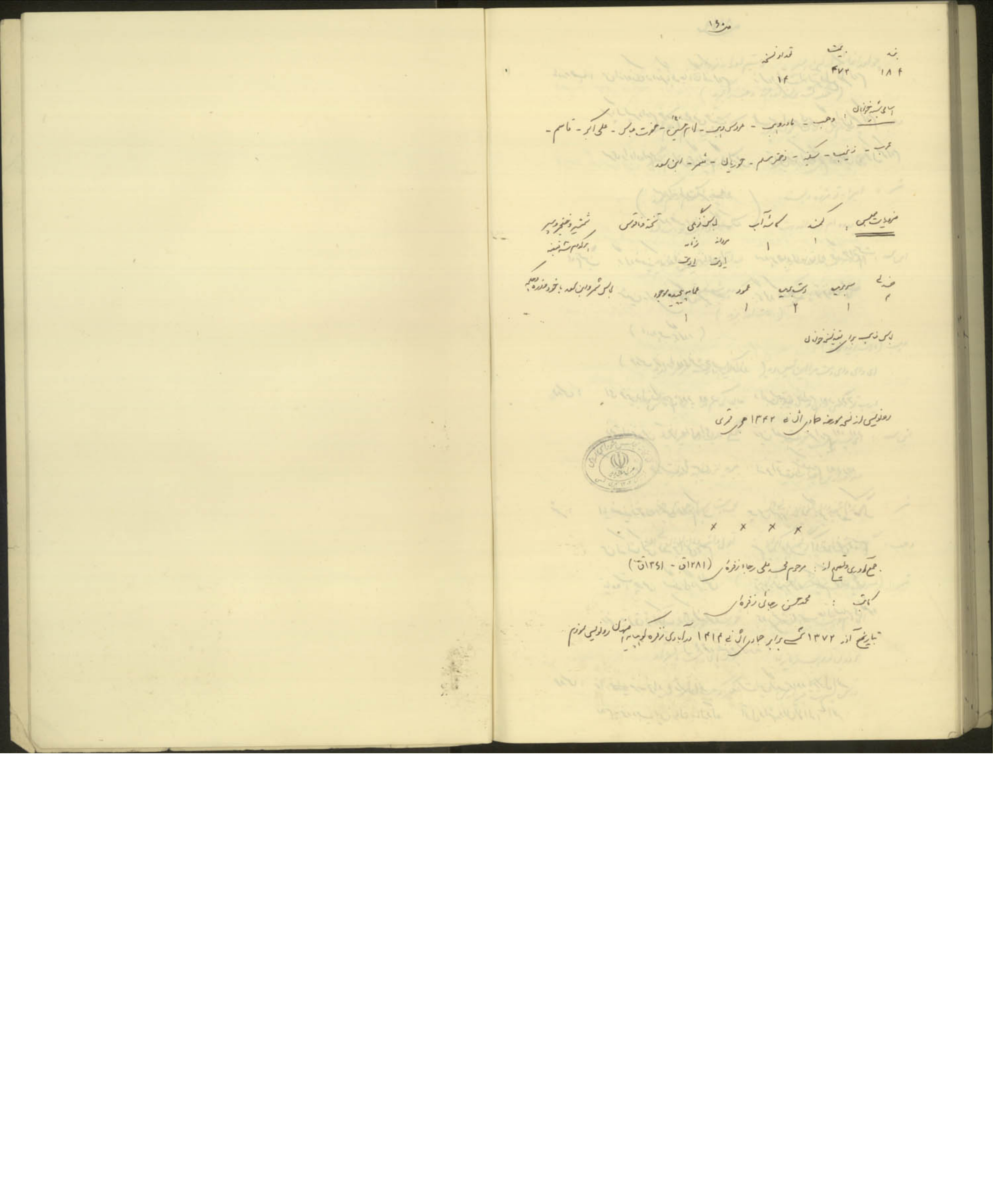
نیامده است چو من سنگدل در خلق   ترا به شوهر خود میکنم کنون ملحق

زنم به فرق تو اینک ز راه کینه عمود   بروی نعش وهب جان سپار بی مقصود

(با عمود به سر عروس زند)

عروس : هزار ~~[illegible]~~ مرتبه فریاد یا رسول الله   ز دست این سگ مردود یا رسول الله

روم به نزد وهب این زمان به ناله و آه   اقول و اشهد ان لا اله الا الله



بند	بیت	تعداد نسخه
۱۸۴	۴۷۲	۱۴

اسامی نسخه خوانان: وهب - مادر وهب - عروس وهب - امام حسین (ع) - حضرت عباس - علی اکبر - قاسم - عرب - زینب - سکینه - دختر مسلم - حوریان - شمر - ابن سعد

ملزومات مجلس: کمند ۱ - کوزه آب ۱ - لباس جنگی مردانه زنانه [illegible] - تخته تابوت - شمشیر و خنجر و سپر هر کدام شش قبضه

حجله ۲ - سر بریده ۱ - دست بریده ۲ - عمود ۱ - عمامه بچه‌گانه موجود ۱ - لباس شمر و ابن سعد با خود و زره و چکمه

لباس عرب برای بقیه نسخه خوانان

رونویسی از نسخه مورخه جمادی الثانی ۱۳۴۲ هجری قمری

× × × ×

جمع‌آوری و تصحیح از: مرحوم محمدعلی رجائی زفره‌ای (۱۲۸۱ ق - ۱۳۶۱ ق)

کاتب: محمدحسن رجائی زفره‌ای

تاریخ آذر ۱۳۷۲ ش برابر جمادی الثانی ۱۴۱۴ در آبادی زفره کوهپایه اصفهان رونویسی نمودم

